



مسجد مدفن کا حین
۴۱۳۲

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۸۶

خطی

۷۳۶۸

۳۰۷۶۰۲



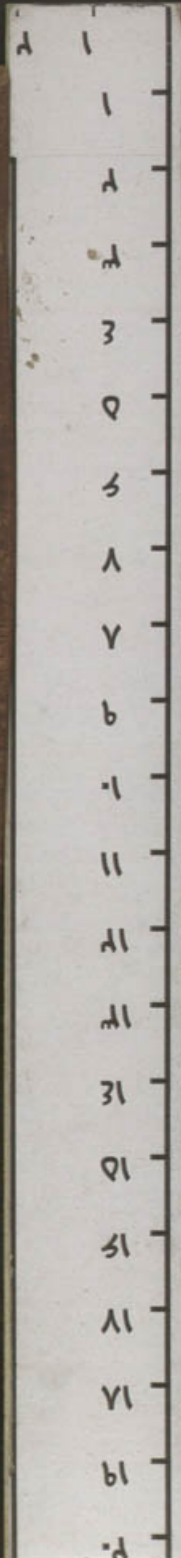
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجتبه: در بیان و سرآمد از رهبر بحسب آئینچه بنده است
 مؤلف: زکریا اصفهانی، دانشیار، دبیر مستمسک

مترجم:
 شماره قفسه: ۱۸۶۳۸

جمهوری اسلامی ایران
 شماره ثبت کتاب: ۲۰۹۸۵۳

خطی	کتابخانه
۱۸۶۳۸	مجلس شورای اسلامی



طره خدمت از دم چو کند چندانک گویم در طره چو کارا

بخندم ز روی جان سپارم اگر از زمین نگرشی چکارا

تسه خم خندانک قام اشجان به از نه کرات می چکارا

عهد کردم که در کوه بندهم تا بسکه عجمی سکن می چکارا

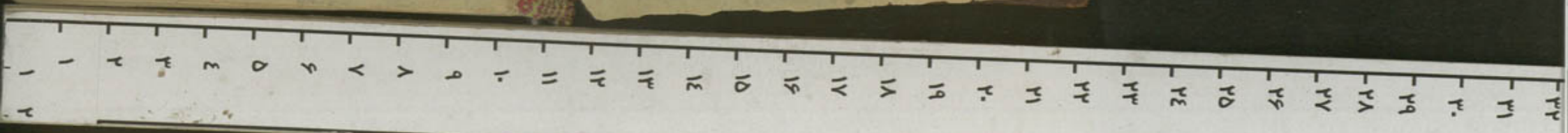
بوی گنجه را تا ز کوه کوه کنایه کنایه

ملک ایران علم از غم دیده که سازد شمان ملک ویرانرا

خواهم برونم فعل جانرا مالشیرت ام ملک ام جانرا

خوتم مالک ششم شب بحر ارا روز وصل قوسای ستی چکارا

منکه در حکم تو ام از چندی آرام خواجرا داد کند بنده افرا



کفر لاف تو گریان گویند شود در دل
عقبش از کف اندید بر دیما

از دلم ای شه خوبان طمع بیدار
که خراجی نبود مملکت برانوار

سگم از سلطنت اند که گدانی درش

را که این مرتبه زرگر نیوید سلطانرا

سوخم زارش می دقت دانانی را
سوخم شیوه خود پسته رسوا

بر کنم دیده اگر تو را پسته
کرد و پستی نبود پسته پانی را

سر کوی تو ام از هر دو جهان بسکه گس
بدو عالم ندید که حلوانی

این جوان که در جوامع زلف جانور
بایستی کشم حسرت تانی

کشم ام بسکه ز بجز می بران دل
میگس از روی گوشه تانی

اندوز اندیش تا شکست شکست
رفت و کساره دل بر شکستانی

بنده بهمت انصاحت فضل کرم
کز اول پسته خود ساحتانی

هستی چو در اس تو تو تو تو تو تو
میگس از دل و جان زگر سودا

با سر زلف بی تا کز لبت ما
دل اشقیه با جان نکاریت ما

تا سیه خستش کلتم چشم
تا کز آید و سر در سم رس سواریت ما

بکنارم نشین باز کن بوسه
کز تو ام دل هوس بوس نکاریت ما

بخندم ز دو بگشت و بگشت
بگشت غرور

همچو زر زگر بنواصوت مداریت ما

تسخیر چو سبب ای کاشانه
کمر از خانه مردم نبود خانه ما

کز پورانه ما این میگویند
کنج میداشده سبز کاشانه ما

چشمه حیات از بنویس زوجه
به تن مرده دهد جان لب جان ما

گیرم ای دل که با فغانه توان
چشم کنم کند به گوش با فغانه ما

زاهد صومعه از میکرده پرو
نارود که گوشش سد ماله ستاره ما

نیست در حلقه سباه کسان
بار راه

زر زگر از باد تخی تاشده
پناه ما

میکند ناله با مژده حاصلش دل تا چه حاصل شود از ناله چاه صفا

نگشاید دل اگر لب کشایی سخن بکشاید سخن با کشاید دل

تکجیر این جانت بوسه بدم تا باشد پیمان پهنی حاصل ما

علی را ز ستمت و از سنگ بدلی اندیشه محشر کند قاتل ما

دل را از آتشسته که از مهرستان ز چهره کهنای بندد ارکل ما

ای غزل مشکل بی پاری پاره ای همه دانند که اسان نشود مشکل ما

ز آتش شوق چه پروانه بسوزم زگر

گر سبی روشن از آتش شمع شود محفل ما

عجبی که از دست همه ساله بماند ما خدا کند که بساید شبی بخانه ما

بکستان نبود و در پیشانی در آ خودم می که شود دام آینه ما

که ز قنبره اخر زمان ندارد دید بد و چشم تو امی قنبره زمانه ما

خزانه سینه ما و محبت تو کهر تھی میباید می زین کهر خزانه ما

کناره کرد زر گر چنان که پنداری

نمود یک سر مود وستی مهانه

برای بردن دل تاب داده کسورا ز تاب کرده بقصد پلاک من مورا

مگر شپه که قصد جان بادار که تا با کوشش بد به کان اروا

بخنجم زد و شو منده ام از او ما که بخرستن من نجه کرد ما زوا

بگو لب او خال دیدم و کفتم که پستان سگر کرده است بندوا

بغیر هوی چشمت که تشنگار ندیده است کسی شکر که اسورا

بغیر رونق بازار سامری کند بجم چه برزند انوشج چشم حاد را

زدیده هم سرشکش جگر روی چه زر

مگر ز دیده زر که نهفته رو را

کرده تا اکل چرخ نک از سزا رخبران کون شد ز شمش آشا

پرده پر سزگاری بر درد راهار بند خوش را بی حجاب

تا بدیدم چشم خون لوده او باکنه کاران مکش بھر و آب

رقش از چشم روان ساقی پار ان روان بعضی آب

آن شجران دل جانم بسو وصل کرتا زدم بر تپش

از سپاه ناز امی سلطان ملک میان دل مارا خرا

کره پیریان جوان کشت کام

عیش کن زدر که بازار دشت

که بر زقطره اجام ساقی می درآ میوان بر دلب زندگانی پی درآ

که نمیشد امن لبی ترا وصل مشک بار ما گشت تو داز اشک بجنون

ساربانان پنجه نامحل خانان کاشد کریم ماندن آتشی درآ

در میان آتش بزم زاتک آه آ چند منشم در اس کشم مانی درآ

می تو هم شمع شکر که به اهل دنیا بسال اشک از کله درت و آستان

که برارم ناله از سینه سوزان چو سوزد از سوز دردم بندنی درآ

ابا پرسیدم از زر که آس شود

گفت آری که بشقد عکس روی او در آ

نه بردار که خوابم تا تو را دیدم خوابا ^{مشب} تا یکی نشستم تا بر اید افتابا ^{مشب}

پشم چشم من سر خوار کی ارا تو بر چیدما ^{مشب} نمود از بوج خنجر که بر چشمم بر آبا ^{مشب}

حساب در دل می کردم از بمان خودا ^{مشب} بمن کرد بد روشن که روی روز خبا ^{مشب}

تو خواب خمار من ز سوز در دل پی خود ^{مشب} کمی خوردی تو با غبارم ^{مشب}

خدا را ساقی بجران بمن سما که سزده

کر این جد جو زر که شودت و خرابا ^{مشب}

بر سرم باشع که بن بار ستم کار اده ^{مشب} وه که بار اندر پی قتل من بار اده ^{مشب}

نه می روی ازان لب ضمن بدارم ^{مشب} همچو من را ز سر خودی بار اده ^{مشب}

رو می چون روز و زلف چو شب ^{مشب} که غم زلف است روز و شب تارا ^{مشب}

نیت غم که با من اندل بر منگو بد سخن ^{مشب} کی پری با دمی که ز جفتارا ^{مشب}

کس شکت از عشقین بلبل آمده اند
بسیار کس رویت بگذرانده است

سخت کار غم روی تو امی ز سپاس

ز آن عشق توان کین شهر را رانده است

جای بلبل با غم زگر گرفت
دل بر مدهش غم در گرفت

روی تو بوی تو از رنگ لب
رنگ نکل بوی غم گرفت

از رخ زینامی تو امی ماه رو
بزم جهان بهشت زینور گرفت

شکلب لعل سگر بار تو
باغ رشهرنی و سگر گرفت

سینه سپاس ختم از روی
از ره کین با چه خنجر گرفت

تا تو زگر دل خود باز داد

دل ز همه خلق جهان بر گرفت

مرا پروانه سان آتش است
که یارم شمع زرم دیگران است

چه خواهی کرد از خرابان
که خون آرد دیده ام امیر است

چرا بمنت مشاطه سازم کارن کل پی باغبانت

مکران غنچه لب آبدشن که فغان در میان بلبانت

کجائی شرباب رخوائی که خون از دیده ام امبت

دم روشن چه خوش بگفت زرکر

مرادار البقا دارالامان است

اگر خواهی شربابی رنگ بر مراد برهنه مزاج بلبانت

نهفتی روی و زورم گشت چنان نمود می دست کارم از دست

بدو گفتیم که نشین در بر من ز غم در آسم نشاند و

سخا اهدا مقامت هوساری کسی که با ده عشق تو شد

چنان شیرین زبان آید بگفتار ز کلمات سبهای بلبانت

کل باغ جهان پیش بلبانت سبھی سرچشمین پیش بلبانت

دل از جان ندر که غم دیده بر چه دل در مهر بین بلبانت

تلافی قرار خساریست از پی قرارش دل را قرار است

بشدار روزگار من زلف بایش چون مرغ روزگاریه روزگار نیست

چون چشم بر جان تو ای ترک ^{چونکه} خون بر شمع رستم و اسفندیار نیست

باهر کسی که منکرم سار کار باری ندانم آنچه برین سازگار نیست

زیرا که این حدیث مرا استوار نیست

کز چرخ چشمش گریه جوئی سبب چه زلفش گشتان نیست

ز ذکر عذار تو شده هم رنگ زرگر

یا تو عهد آن چنین عذار نیست

از قدر تو ای بلند قامت کوه شده قصد قامت

ای آنکه کنی ملامت من از عشق تان سرو قامت

از سیر ملامت من سر تان کاندیشه مدارم از ملامت

دور از تو دمی که زنده نام زان زنده که بودند ملامت

مارا زره کرم بختی کز است کنه ز تو کرامت

کشم زگر غمش تو را گشت

کفاسر دوستان سلامت

برد زلفت کج بغیر تو مایری ^{نیت} با کیم تو زلف تو سر و کاری

تا رود غم ز دل ای مایه شادی باز ^{نیت} که مز است مرادان غم و غم

در همه عمر ندیدم وفائی ز کسی ^{نیت} کویا در همه افغانی وفاداری

عاشق از بر معشوق گرفتد هستی ^{نیت} پس از چه پیش تو مقدری

بیدکاری من ای دل غمیده ^{نیت} که مرا خبر تو دیگر یار و وفاداری

زگر کی رخ ان ماه نکونی هم شب

بچه شکم بفلک تا شب ^{نیت} و بسازی

یار باد می امرو بر عشق و طری ^{نیت} صحبت می دیو حدی شیعی است

بسوز زلفم از تو که پی زلف ^{نیت} شام من تیره تر از زلف تو درم

ز صلاوتندیم نسبت رطب این جلالت که لب تاب کجا طباست

در تب وصل خواهیم برت که پیش تو نشنیدم در با

دل من ز آتش وادی تو در سوز و کندار چنان است که در لب سوزان است

رسم اخذیم جان و وصلش هم که مرا این صله با طباست

این که جان داد زهر رخ لبی ساقی

رسم وادی غم ز در مجنون لب تاب

زلف تو که هر تباری از او ریش است خالی که چهار است همه بسته بر است

در وصف ما شایسته سخن موی صد کلمه بار کبر از موی میان است

این عارض نیکو تو با من است این قامت چو تو با سر و رو است

چشم تو چون می دل از برود و گمان ترک است چنانکه ز با تیر و گمان

کف تو که لعل لبم صیبا است آنجا که عباس است حاجت بر است

ز در دل خون من است آنکه بیای در پیش خدایک غم دلداریهاست

مقصود بسکه لطف است
کویاروح روانی است که در سپهر است

رشته گل امان زلف سخن است
که پای علم از هر سنی صدق است

خبر از بارندارم ز که جویم که ز با
هر که دار خبری خیر از جوین است

جان زدش جوان برده که ترش است
ایچو جوان باهنر مرد دور است

نه فادارد دل خرم در عهد در
شکل سبک فانی است که با شکر است

دل جدا از سر لطف تو ندارد ام
بی قرار نیستی که بیاد وطن است

نه بر بیانی انحصار تو محفل است
نه بر عنای مالای تو سر و چین است

بس کنم وصف است هر طری منکرم

همه گویند که این زگرش برین سخن است

هر که خرم جهان است خرم از او
هر که بگردد ز عالم همه عالم به از او است

ادمی راست افت ز ملک پیش و
این شکر که تو بنی همه با آدم است

کم باشد بدین سخن کور و بیان
هر که در نظر ارم ز کونی کم از او است

مقصود از این
در این همه
بانه

خسختی ز بدل و خنجر دگر از پیش ^{ست} هم مرا رسم دل حقیقه هم محرم آزاد

گشدم که غم دلد از سازم ^{ست} ظاهر تا که گاه کرد که مرا زین غم آزاد

هر که راه میخانه و سمانه ^{ست} کرفت همچو من ملک است کند بر جام هم آزاد

کرد تا زلف بر نشان بر رخ آن ^{ست} مین بر

زر که کام من و خلق همه در هم ^{ست} آزاد

مرا بموی تو ما وجود میوندا ^{ست} ترحمی که بموی حیات من بندا

بر چرخ خاشددم خار و ز کار ^{ست} شدم چرا که غمت هر بنده از خدا و ندا

بیم ملت برسان که نخواهم ^{ست} گریان که گریام همه بی آن لب بگر خندا

طمع از آن لب شیرین نمیرد ^{ست} من که کشته است کس ما که بر از هندا

کرم بنا که کسی در زلف ^{ست} سوزد از هر چه میکی ای ناز بهین خوش کندا

می پسر که باسد سخن ^{ست} پمانند کجا عارض نکو بی پمانندا

زده بکاک سخن کوی ^{ست} سلطنت از آنکه بنده و مداح انخدا و ندا

X

خفا

۸

شکر امیر تو را بسکه لب شیرین است
همه که طبع کوبی سخت سپین است

تا قیامت ز یاد تو از خاطر ما
همه جانان فریاد و غم شیرین است

زده با مهر خست کوفتی زنده
صعوه آتوب تو زارنه با سینه است

با خیال رشتان دیده فروریزم
در شب بجز تو کارم همه بیرون است

یانه با عاشق بکن یک دورگی دارد
انکه پرخه اش از خون دلم برین است

کرده کفر سر زلف تو را خنده بد
را که کفر سر زلف تو را بیرون است

زگرار و سپه عادل و دین آرکف تو

ترک مستی که بنا گوش و برین است

دلبرم بجز سفر را تو محفل است
انکه دل بستم با واد کبری دل است

تا بنگار زهاش با دل آرکف داده
محل این ایام جان زلفه عاقل است

کاروان سالار من چون که در سنگ
بر دل من با غم منزلت منزل است

تا نام دست پانی ز تیغ جبر او
دست و پا محکم ان سر چمن فانی است

تا دل دیوانه دیوانگی گسترند
امداد زلفی ز این سلاسل ^{دوست} و ^{دوست}

با هزاران شامی در کشتیرین دهن

بارار کومی قوامی شهر شمع مل ^{دوست}

کعبه مقصود است خاک سر کومی ^{دوست}
قبله حاجات است بخرم اردوی ^{دوست}

زندگی بود از لب جان بخشبار
خرم می بود از رخ بکوی ^{دوست}

احترام بود هر کی از زلف یار
دیدار بود روی از روی ^{دوست}

با همه آفتون گرمی بگذرد از سامری
ببندد اگر سامری نیکس ^{دوست} جادوی

بهر قسم منهدم می دهن من پر نم
از پی زخم دگر بوسه بیا زوی ^{دوست}

جایی سهلومی خود است نذر کرحطانت

کرد بندش بخش جایی سهلومی ^{دوست}

سر و مالاتی که جانس در دست
سر و پیش قامتش تا در کل ^{دوست}

بوالهوس که ز سر عشقت
طالب صورت ز مغنی غافلت

دل بدست دلبران داد خجالت
شد شبیه خار از دن چ حاصل است

نیت ایسان شناسنی مایان
و حشاز آرام کردن مشکل است

اگر کن ابرو از ترغیزه است
دل سخن غلطان چه صید است

هر که باروی تو اش محراب است
هر چه طاعت نماید باطل است

شیر بدان حمد در دل است
انکه عمر و عبود در اقامت است

روز فرزند صد چه رسم جان است
گاه بدش ضد چه خاتم است

شعر زکر را بر باید نوشت

چون همه مدح امیر نازل است

که قطع نظر از من مینماید توان کرد
جز صبر که نهم توانم چه توان کرد

یک جام مسموم داد و دو بوی از لب
در سر همان تازه جوان تازه جوان کرد

چون پرده مانا بدر دردی خست
از پرده عیان کرد رخ و از نماند

کریار ندارد سر سوانی عشق
ماه غم عشق چه رسوا می کرد

آمدیم جان چه نهادی میلم لب
عجایب سیالیت ایستگاه جان کرد

صد چشمه خون بر کردل خون خود

از دیده روان سحر انسر وردا نکرد

جان بزنش از جان نفسی میاید
ان نفس هم شمایی کسی میاید

خبر از مرغ ذم منتی میوم
باله با اثری که نفسی میاید

یار بناله جانسوز دل ناخوش
بازاران قافله بلایک حسسی میاید

مدعی در عجب تو چه من جان بدید
کار عاشق ز هر الوهوی میاید

شد عاشقی قافله سالار مران مجرا
که بدیناں تو افتاده کسی میاید

زر کردار داغش این همه فرماید کن

دل تو می دار که فرماید سی میاید

جو آن کله در سپری جو آن کله کرد
بیکر و جوانی با جوانی باز کرد

کردن دانستن ز بندگی که بدردار
خدا داد مرا هم زمان هم نماند

فخرت بدارم دل ساشد حاشق که گریاش بود نامهربان یاد کرد کس کرد

من انخل امیدی را که در دل کاوشم دهمش ز خواب جگر شاید که بر کرد

بشهبازی از غم بارانچنان نام که از آن ناله آتش در دل مریخ کرد

نخنجه کشاید پر کرد در حلقه قامت بر مرغ دل پال کی نال کرد کرد

شوم سماعی عالم تا که قدم برده دیار بی سوا شود هر کس که بار پرده کرد

گر قدم پستون کز شکام ز روی ستم ندانم کام از او کی زد که پی ستم کین کرد

از سحر تو خون دلم از چشم بر آید اشک از مره بر رسم زدنم تا که آید

جان باند و دلم ز جفا اند فدیگی ای کاش که کجند قدمش ترا آید

ناید بصرم ان سپر از سپر بدر کاش میزد پیش تا بصرم ان سپر آید

کز خون از دهنش حکم من از دیده چرا این همه خون کس آید

کز قوت غم ز غم غم نیست بهیم زنده که یار کرد آید

دیگر که با غم سفر کرد و دنیا پی هم سفر کاش که باز سفر آید

شده بخور خود ز تو هر کس خیر باشد
ایک آنکه از خود دل مرغ بزند

در وصف لب خامه من شده نشانی
اری بودم که اری نشکر

ز ذکر چه با فسانه نیاید بسرسن مار

بماوردی من چه از سیم و زر آید

تا سحر دوش خیال تو در او شوم بود
حاصلی بود که از هر جان دوشم شود

این چو می بود که در ساعتی
کاش عقل من در این روز بود

نکنده بر عشق سبک باشم
را که این بار گران بود که بر دوشم شود

مرغ خاموش زبان بسته ام از هر
غیر ذکر تو که در لب خاموشم شود

منم انعامش در بند که از روز اول
حلقه کی زلف تو در کوشم بود

انکه از هر که خون دل ز در کوشم

برگ زین کمر سیم بنا کوشم بود

اگر در دلم ما بصورت
این دو با این سه روز شد

کشم کشم که عجب کفر خان مرو نشیند و عاقبت از کرب کور شد

بر مردمان دیده ره خواب استند ان مهوشان که خلعت اینها ز نور شد

اسباب هم زخم هم آورد روز یاران اجل کجاست و خود صبر دور شد

کشم کجاست نیکو که ای کس بدویش

کامی ندید و ممد مائل موزر شد

ماه نام داد چه هفتک باکم ماه تمام رانده درش تمام کرد

از چشم خاص و عام فکند آفتاب ماهم ز سبکه جلوه خاص و عام کرد

تا چند ممکنی بمن یوفا حفا زین کونه جور خواجه کجا با غلام کرد

ساعتی در جام و بگردان که فصل آرقول ز اهلان شوان برکن جام کرد

ای دل ما این همه در فکر تنگ نام در عشق کی کسی طلب تنگ نام کرد

بخواستی ز نارشان قامت تو را هر کس دید کجاست قامت مقام کرد

طاوس است که رفارش مرسا ان یکت خوش خرام ز طر حرام کرد

بی قدر فدا که ز کفار شمس

ان در شکر لب شیرین کلام کرد

نمی رسد دم تا بر کوش مکان دارد بی سر که نمیرد هر که منزل در حیات

سخنهای کیه شیرین است سدا نماند در پخته شدن و در دمان دارد

کوش غم میگوید سخن بسته نمیدانم در باقی چه در می دارد

نباشد که نهانی با رقیب او را سر و کار چراغی که با او میزند نهان دارد

پی خون زنی بر تن کشت لکنش زمرگان کس بی تر و از ابرو دارد

بسی مهران با خویش دان بر که مسکین

که غم در دل ندارد هر که با مهربان دارد

انکه بی می ز کس فرخا میکند میخورد می با رقیبان و کتابم میکند

اب چشم هر چو خون کشت او قبت غرق در دیا خون چشم تو ایام میکند

پنج در خون دم دار خضاب عبا با همی این دو شمس حساب میکند

نیمایند چهره دارام و سواد
میکشاید طره و پی صبر و تاب میکند

بعد عمری کوشی اید مران مهر خوب

ز در کردار حجت بدخواهم میکند

دلم ز بوهوسی کدمی قهر انداز
بلی قرار ندارد کسی که یار ندارد

سینه شطار دلم را
که پیش ازین دل من تا شطار
سازد

کوچکان گذرد روز کار من غم تو
کسی در غم یار است شطار انداز

ز حرف من ننگ ترک دشمنان
که حرف دوست تو است یار ندارد

ز شکر بند دلم رخ متاالنه خوبا
که خیزش است کسی شکر یار ندارد

بیج و تامل بود به بسته از آن
که راه بر سر از لطف یار ندارد

اگره عاشق سیم بر لب زین
چرخه زک

خبر خیم چو رود
سیم یار ندارد

چرخه بود که شبی کنار من
کناره کرده غم نهفته از پیر

نمیده ام بشری که چون تو جلوه کرد
مگر که جوهری بصورت بشر آید

چه گونه در دل سخت ز تال رخنه یاید
که ضعف دل نکند در سینه ناله یاید

بجال ملک تو ای هم ستر من پاک
از آنکه میشود از زده کرم السرا

بیرستون سپهرین بنگدل اگر آید
بجال کوه کوشش سلسل اشک اگر آید

بگشت بروی من بد در شبین با
دمی که از دم انجوری شربت آید

رفیق من سر که رفت جان زمین
دوباره جان من آید چه زگر اگر آید

زمرجان باقی وقت و لعل از آن بنگد
چشم فریب رطاب جانها شد

چه افسان میکند بر لطف غیر افشا
بهراران نموده اسب در شکر و کشت

شدم در غم غوطه در و درش
چه غم غم که در غم کمانند

بجان و دور از تو جان غمشانم
اگر امان است طایف جانم

پساز که بگویم استاد شود ملک
مشتاقان

مگر چشم سلیمان ز موبولنگ
شد

بار من عده بمن اولی دیو فرغ ان بختیارم اینر نمود

کل دل خواست من سردی هم تا کرم بوسه استم از لعلش و ما خنر نمود

کرد دیده نظر بر رخ نام شبش ششیا عجب حیل و شردید

منکه در سلسله زلف تو بودم دیگر ششم شکر مرا بخر چه بخر نمود

طبع تو خلق دو جهان شد پس کوی این دل دیوانه بخر نمود

زیر این دور می تو کاهید چه کوه را چه حال تو زمین کبر نمود

سخن دلکش درو شکار خسلق

از دم پر مغان این همه ما پشور نمود

دیدم کس در ناخندش خنده قناد در کریانش

مثل یوسف است و قصه جا دل من در چه رنجدش

زند کس ره مسلمانان بخوار زلف نامسلسش

کعبه عشق را بود راهی که خطرناک است پیا بش

کرده قصد هلاک من ایش
نکنند مدعی پشیمانیش

روز شب خاطر ریشانی
دارم از طره پریشانی

هر که راز راز کران پری مایش

نبود از روی غلبانی

دو کس گفتند که در این دل ایش
کعبه پروین کندارم قدم ایش

بستم از کس تا بود ایش
بستم از کس تا بود ایش

خرد اندک نیکه بهد در چاره عشق
عشقا چه چاره دارند و دورانی

بسکه به کانی از مردم دورانی
چشم سست به کانه و خوشی

جان مراد دل خوش کو تا کس
محرّم خوش کن فرق نام محرمش

یار با من نشود یار کجا ساری
صحبت و جوان عشق سرور ایش

زرگر پای بیستم تو ندارد و عجب

پای بیستم که شاه ندارد در دیش

هر طریقی قیامت نیاید آتش شورگنده در جهان کس نکند آتش

تا این آنچه میکند کس نکند آتش

از سر راه و رسم کین بر تنم و روزی تا این آنچه میکند کس نکند آتش

دل که شد از غم تو خون گشتم و باورت سرخی اشک منم خواهی اگر عیال

از کینم دل برد در سخنم جان ده به چشم و لب مگر معجزه و کراش

آنچه تو میکنی بل از تو روز داور کافر غم امی صنم خواهی اگر غم آتش

روز وصال ز درگت که نشاند جان

تا قیامت این صنم سر بود این آتش

از لطافت کز ترک کل بود پیش باز بر تنم کند سپهر این آزارش

ز چو پیش از من چه کم کرد در حاجت منم که بجز بند خویشی چو خوارش

شعله رسد بنده ام چون کوره بنکران زرم شد از آتش اسم دل چون همنش

میسرد این کشتان با برین بدت با او کرد تنم ای یکمیرم دانش

زگره بوم غم روز و شب جان مرا

میکند اردانش اندیشه جان پیش

یوسف را که دل افتاده چاه و دین
بر کجایش شد که تنی پیش

مرده جان را بدین چه در انداختن
میکند محرمه عیبی می بخش

شهدت بخش زندگی خضر دانا
چشمه حیات تو گویی در پیش

نگه چشم براری مینداری
نبودا که ای حال دل را پیش

زرگره غمزه دور از رخ سپهرین بر بار

رقص صبر اردل و هوس از سر و طاقش

تا نمودی ای پیش رخ بر زلف
کردیم گوانه و هم در زلف

خامه اش کوئی برسانی دلهماز در
کرد از روزی که زلفش تجرید

بشود که خواهم غم و غم
رحم ما یکدکف خواهد هم که تقریر زلف

صند اران دل کشد درین سر زلف
مانی دوران اگر خواهد که کشد صورت زلف

بسیاری علم آرا موئی صدقن کی تواند دست این چاره برداری ^{لف}

عاضی که حی جان بر من در دهنا ^{لف} کرم این عم سپام جان ^{لف}

روز و شب دارم چون مصحح را ^{لف} شرط دین در نیاشد که گفتم ^{لف}

خواب دیدم زلفم شد پیران خاطر م

کوباز زگر پشانی بود تعمیر زلف

غبار نظم مبارک که تعمیر ^{لف} لادن از کلمه زرد که تعمیر ^{لف}

معنی شمس و اللیل از نمندانی ^{لف} ان بود تاویل و روحی ان بود تاویل ^{لف}

که دره سازی که چو کان کی هی ^{لف} از پی تخمزل هر دم دبی ^{لف}

دوینم حلقه چو زلفش ^{لف} بستم بر شد عود و غیر تعمیر ^{لف}

می شد دل باد می پوشیدیه در تمش

قالبی از ساده لوحی زکر از تر ویر ^{لف}

باید تو سر که نکند یاد کس ای دل ^{لف} خبیر از تو خواهی نفسی ^{لف}

کز قرائت افغانه اشعار
پایه است که زبانه جریب

در سینه چنان ناله کند پتو که کوئی
مرغی است که قمار بکنج نفس ابدی

دارد بهوس هر که نمیم و ندارد
خود او دل در بره جان ابدی

زرگر از اسوخ پسین بردار لطف

در شهر دگر و انکند در بکس ای دل

کیست در آن شهر ای مدح شمایل
انکه باشد چون روی تو امایل

ما را روح تنوا و چه نم
ساکن کو تیح ما د شاه و چه سایل

رقعی از لطف عشق تو سپردن
مردم وارد دل گشت مهر تو زایل

روز و صالت فصل هر چه بر دم
را که حیا شد میان ما و تو حایل

خون قبایل کردن تو بماند
کز بحر آمیختن میان قبایل

چشم تو گریست ز بار و و شرکان
از پای قلم نموده شع حایل

پس این ای فضیلت که چه زکر
مدح سیرایم بران جهان فضایل

تا دامن بند لبر فرزند کرشمه دامن مراد اردل دیوانه کرشمه

سزای قدم سوخته از آتش شمع این قاعده رایاد ز پروانه کرشمه

بیرون زود غم ز دل بازم کوی عمری گیسوی جامی در آینه کرشمه

در سینه ام شک شد از زاریا امروز مسجد ره منجا کرشمه

تسبیح افکندم و انکو فرستم سجاده کردادم و سپاه کرشمه

ای سجدم اگر بنا را محبت جان دادم و کام از لب جان کرشمه

جز وصف رخ سیم تان هر سخن را

زر که چه شنیدم همه افسانه کرشمه

چه کرد لبی آلوده رنگ باده پرستم بر شیخ جان با این بهانه کرشمه

نیشخ می دیدم توبه و نه سپهر مغان ز بسکه توبه نمودم ز بسکه توبه شکسته

هزار بار هر کام دوش تا سر کوش اگر رشوق تا چو استم ضعف نشسته

بعهدت نکویان سینه ت کس دل بساده لوحی من بین کرد دل بخت

زلف یار بکفتم کافک چه دینی
جواب داد مسلمان من اقبالستم

از اینکه خون کیندم دل بزم ساقی
زیاده بودتی ساغر می که دادی

نموده شاه ولایت که من زبندی او
کلاه جرم بودم سر قباد شکستم

چه زکر از فلک کینه جوی مال ندارد

که در پناه امیر سپهر مرتبه استم

بوزار قدش سر چه کز کیرم
بار خواهم ز بس نوشته دیگر کیرم

احسان کوشه شمی بن پر فلک
تا جوانی رتوی سپهر سر از سر کیرم

کز تیر نشود در دو جهان دیدن یار
بیکه یاره دل از هر دو جهان کیرم

نهاد دست من از دامن وصلت کو تاه
ورنه دامان تو در دامن محشر کیرم

خواهم از صومعه در میسکه بکدام
کانه دارم بدبم باده احمد کیرم

زبانم اگر خرنی از آن شلب
ز زکر از شهد سخن باز بشکر کیرم

شاید درین فاتح خیر که بر دوی گوید
مدح من نیست اگر قلعه خیر کیرم

زرگران بخت شومست که در زمشت

ساعری ز کف ساقی کوثر کیرم

برو وصل جان دادم بروی چون نظر کردم که نهاده پا در راه عشق تو کردم

بپیری چون روز آورده بهامی بحر از را ز غم صدم جان دادم شبی تا سحر کردم

مکردم رفتاری در گلستان و من از غم که چون از نصیب آیدم سوز کردم

هم نعل عشق صمدی که در بازار جانان می پیش تیر باران غمش باز سپردم

ندیدم خرفه کار می آبی استاری که در راه عشق آن سید او کردم

نبودم کر ز رویی که ریزم در زش ز ذکر

نثار مقدش جا را بجای سم و زر کردم

ز بسکه بر سر کو تو روز و شب دیدم ز پاها دم و اکنون بگام دل رسیدم

تو گشتی بکنارم نیامدی و ولیکن هزار طعن و ملامت ز دشمنان بشنیدم

تو را بهره ایخیار دیدم و من سدل و آن کجایندم ز دور بر تو دیدم

X

بهانه کرده ام و آنست که گویت که شاید از تو بر آید این بهانه ای هم

شنید نامه زر که گفت آنکل رعنا

که سخت جان تری از تو بر ذکر کاریدم

سر و جان در طلب ساعه شایدم تا بداند که منجاره شایدم

بسکه مشغول توام بخیر از خویشم با وجود تو نشاید که بخود پردازم

منم نظایر کننده که در کج فحش نبود یاد گلستانم غم پروازم

پای ما سحره زانست بسیاری از نه نهید پایسرم مانگش از ناماز

برگ متی یکی ماوک نام از حش کاش از ماوک دیگر بنواز دارم

کو باوازه رسوانی ما کس نکند پس رسوانی عشق تو بلند دارم

در بر ماوک باز تو مده و ساخته ام سیخه شیرین تر که شصت نامازم

پی رخ میبری شب همه شب با سحر

زر که امنیت بخیر نامه کسی و مسازم

اگر بتو از میوه و اگر بگذاری آرد بدلت خوشه و از آن بجانم آرد

تو شکر و من فریاد و کوفتی غم بر آتش جور و از جانم شکر

اگر مسکین شویم با دولت و وصل تو فارغم اگر قارون شوم میدویم و وصل تو مسکینم

ز یک حال هندویش با آتش زندانم ز یک کفر کیسویں شیخا میسر و دینم

بکعبه ای میبایستم جانم و دم که می آید جانم نمی آید با منم

بر کونند با آن تنک این محبت کن کجا من تو را در دستم بر دارم ز اینم

پس از عمری اگر خوانیم شصت و شش عشرتی صمیمم

فلک کو بگویم ز که من با چیده صمیمم

چو در خود از آن صمیمم رده درم در پرده دیدم شرح از پرده شدم

در آنزل معرکه عشق عاشقان در عاشقی میسر و با من شدم

تساخیم چه با و سپهریم راه عشق ان عاشق که تیر بار اسپر شدم

بی عیاران شدم در میان خلق منکی پیش لب خود محبت شدم

خون کز بر زنی بسکه ریشتم

اینک بنام زکر خونین کز شدم

اشک حسرت بچش بس چشمم از عشق تو بگذشت از سرم

هر چه کفتم کم شود افزون شود بی خون دل غم پرورم

اشرم کشت بکام دل گشت یارب از کردش پشند اشرم

کفتم می آیم سالیست شبی این سخن هرگز نباید باورم

کفتمش کجی بنوارم تو را کفتمش لیک افرا خاطرم

زک چشمم از دامن باز منیزند پوسته بر دل خنجرم

از برم بگذشت کفتمش کیستی

کفتمش رسوا عشقت زکر کم

کی بود حلقه زلفش ز سر پرورم کنم منکره چون پرستم خوشتر از منم

آرد داده گلگون میخواران من کردم چون خیال آلت مسکون کنم

قامت زون اور اورم اندر تاکه نورون بعد از این طبع با نورون کنم

مردمان کونید ما بر تن یار و ماده کن کرنایم ترک یار و ماده رح کنم

چاره خون خوردن دل باشد در رانکه توانم تسلیم دل پر خون کنم

این سخن رو چون چشم زارن گفت بر شویان بر خطه صد کنم

هر چه خواهم ناله زر که کم کنم از بحر بار

چون کنم ما و فراقش ناله را افزون کنم

ماه بگیرم حسان رو تو را غلام کاکه ماه تمام شش رخ تمام

دستیون تیرت هر چه توانی کن قد چه برافراستی کرد قیامت

سرو نبالد ز خویش که تو درانی ساغ کبک نیارد خرام که تو نیاری ام

غلغل است و یار کرده هوامی بر سانی کچره ز ریاده گلگون

زر که شبرین سخن و صفت است میکند

تا که مگر ز زند طعنه بشد از کلام

چون کرد آن ایوان کمان
شیرین شو کس لایق نشان

تازخ قدسی و قیمت کمر
شک شکر ز شکر نشان

ای باد بومی از خم کوی او مبار
یعنی میان جسم من با توان توان

روز عیان بگرش و کوشش عجز
از من مبار ای تهاک عثمان

ز ذکر پایی انفلک قدر سربینه

در قمار پاسبی که کشتان کشتان

تارشی ای قرار دل سحر از من
از جان کناره کرده دل سحر از من

کامد بهار عیش امومم خزان
بی روحی چون بهار تو انجمن

هستی روزگار چون شایان بار
ای زلفیا که زنتی روزگار من

می ایم از هاشمی تو بهر جا که می
در دست اختیار تو باشد همان

رقی چون رسید ملت کی
نگه شسته زهر تو از کار کار من

بصفت کوه و سیاهان نهاده
ز ذکر عشق کی می بینم عدالت

انکه بر خندان ما بران شد مرغ دل را از خسر کجا بشان

جمعی ملک باوک خوزیران ما غلامی سپهره ریح و تابان

خوشتران که شاه سوادان حسن را کیرم عیان بجز و بوسه بر کاشان

یا که بسینه زبان خواب چشم ما دارم امید آنکه بینم خورشان

انان که میکشند بران خورشیا ایچه میدهند بخورشان

انکار عشق را اگر عاشقان کنند بر عشقان گواه بود اضطرابان

پرو شد از حساب جفا تی جان کویا که نیستیم ز روز حسابان

سپهتان که رام نگردد با کسی

زرگر نموده نام خود از راه تابان

ای دوست دوست دارم جور فلان در خنجر خنجر خنجر خون طمیدن

باشند بشنید سخن که نرشد اردوستان رحیدین با دشمن از میدان

انرا میدن تو نقش نکونیت زینا بود که لهوا زادمی میدن

پسکالی از این شام که جفت
سویله نانی از اشباریدن

کرشم دم مرگ نارادم تن جان
ارجمی حیات شد دیدار دیدن

شادم خرمی از کوی یادگر غم
شادمان شین شین بوشیدن

بخرن فری از زر که جفت باشد

در عهد سیر دوران در کج غم خردن

یزد ارار بر تن کج جفا جوی خون
مهر بد موج زهر سود کوی خون

چاک چاک آردم از خنجر یاری تو زار
میند سپهر از این موموی تو خون

کرچه تفت نبود در طلب خو زری
یزد ارار خراسته بر روی تو خون

کرچه ز تو رسد نکستی ای طیار
مشک از راه بود از روی تو خون

زر که اچشم تو که چشمه نیست مگر

میرود موج زمان از چه زهر موموی خون

کف کافران کس صید آبر است کف صید کوشن
کاشک کاشک خنجر است

شیر و شیرین است که گویا
صدرا در خون پدید شد
شیرین

طرز خم در دل از کف من برد
چاره دیوان عشق پذیرد
شیرین

عاشق شویسته مشکوید بنا
خضر در خون کار شویسته
شیرین

تاییدی نام غم را کوی یار
صبح تابش تمام صبح پذیرد
شیرین

خطایری که از بحر مالک من
فکند خون غم در دل پذیرد
شیرین

نالده چون شکر از فشان کعبه
انکه منسور در راه شب پذیرد
شیرین

از کوه عمار خواتم کعبه
انچه بحر و مایه است پذیرد
شیرین

معدت کستر من چون کعبه
بنده بان شویسته پذیرد
شیرین

ذکر عاشق تو مشکوید که
روسی یار

همچو عدل جام و حمزه
تجربه پذیرد

غالی را که عمری نام خود کرد
میداد حکم لقب شکر پذیرد
شیرین

مگر از القم باریان نمیدانم
چشم چاکش فکند دیده
شیرین

بدین آرا گفت داد لیک از ستانی
بمانا قیام چند کلامی ما کشید از من

بدو هم که امید از تو دارم نویسه
بگفت با این شو در قیامت ما امید از من

بزرگ بود بی زردادیش کفر اقصا

نبود چون رزان مسکین نه صد جان خیریدار من

بهار و بار و کشت و آبیاری
بپارستی ما تو نیست تو قوت از من

بچی بطنی و ماده و ساده خمی
بپاورد که ادب بخار و قهر خزان

X

بجام ز بری صاف ستانی اینها
از این که تو دلت تو قوت جان

نجاکت اکتطیب سیر تو دل شد
که بر سبکده فرموده راز داز و نهان

علاقم غمت انعم که گشادش هر
بزرگ یک حوادث تا چون سندان

ز سر چرخ که شد می کشید
که بزگوش شود راز کار و نهان

بنیستی پرسی را بد رویش

که هست بر عارفان شود گمان

بیزلف ان هست یارو برومی این مشک است یامو

کنی که صیدل از تهرگان کنی که قصد جان از شیخ ارد

نخواهم دم در از سحر او منی چشم چادومی تو جادو

بلب حال تو را دل بدو کشتا که جادو سحرستان گردیند

نخواهی که گرفتار کنم بدوش افکنده بهر چه کیسو

زین ما غمش بر دل کراش نکرده کوه با او سم ترازو

قدم نکند از خبر بر دیده من که جامی میرو یاسد بر لب جو

نختر داین خیر امیدن ز طایو نیاید این مکه کردن ز راهو

رخسم از چشم طوفان ای مذکر

بود سیلاب خون جانی زهر سو

زار و می مرگان دل من مکرده قصیدین راه با شمشیر و خنجر کرده

از لب شیرین از فکرت کز آبی بار نا خون در دل شد مکر کرده

این بود که با شکر در ملک بوده
یا ملک یا در نهان شک کرده

هشتی و می با لب نند
جو بن بر لب اید ناب کو کرده

پادشاهان با ساسانی که
از کلبی ملک دلها را سخر کرده

تا پستان کرده کیسوی
دامن دصبارا پر غنبر کرده

اشب از بحر می امیده
شک دام چون امین کردن پاش کرده

داده دامان حاصل خور
نیز اشک دیده کان دامن کرده

چشم است بر روی
سوت با ارد و طرف می کشیده

این که کردن و قانون
از چشم تو اموشه اموی رسیده

سعد خود امی مارم این
په نرف تو چون با کرده

هرگز زود از نظر ما که
چون مرد مک دیده مرا حاشی

دلبر بر دم وقت و خام
دارم سر با آمدن با رسیده

زر که زار در سر با محبت
خبر غم با مطاعی خنده

اصحابی بوی زلف ما آورده
آری آری همان مشک تیار آورده

و عده ما داداچه کاشین زانیم
جان شیرین البت انشمار آورده

زلف سنبل چشم ز کوس کل یک
کله سر کلستان کل رود خونبار آورده

کرده زر کر کنار خوشی ارشک بهشت

ان بهشتی روسی ما در کنار آورده

پدر کزادت یاری ز پار کوی
نمیکردی اگر از زده طری بدر کوی

بکام غیر میگردی می کام من
اگر خواهی این گردش کی پیر کوی

ز کویس بدر کردی ای مدعی
تو هم چون من کوی اولدی بدر کوی

ترالده نام تاجه حدیث جان
که در دل هر چه می خواهی مستی کردی

ترا می سخن چین غمزه جان
نمیخواهی اگر تیر سلامت را سپردی

رر سوای نیندیشی دل قریب کنی
و ز عاقبت خون من بر سوای مگر کردی

نمیخواهم شوی که را حواله می رسم
شوی از ده خاطر که را حواله می خبر کوی

تورا نسیم و در باشد کرد می نام با زر کر

مکر و زکی چون زر کر تو همی نسیم و زر کر

منگنه بدیدم چون تو سخن دلبری از چند ملک از چه تو پادشاهی

در رسیده و بار دیده در رسیده و بار آتیه کرده میدر
پ . پ . پ . پ . پ . پ . پ . پ .

رود می تو س از این که نظر مشا جانظاره خون شود بسکه لطیف منتظری

مردم مدینه که نظر نمیردی مردم دیده از نه از چه چشم اندازی

رو بود جبین تو بهر دو رخ کوئی ان شده اشک شده مشک مشغری

ای بار دلبر مار شک را با خستی و لبی بعد لسان غنچه کوی

خواب نه بهانه بوسه ز از من و من بداشتم

کفت بداری از زنی پس چگونه زر کر

چه شود که ز میان رسم کم بردار مانگویند من بار سنگر داری

قتل اگر کنی از من جانان عجب ترکی در موهن زین و خوشداری

تونی ان پد حرن کیم در کثور باز
بکجا ملک دلی است مسخر داری

ان پیشگی خدای کفر روی تو
از چه در اصل لب چشمه کوثر داری

سرخ لبها و مکرر با
را که در شک سگر شد مکرر داری

سوم پر خسار تو از دیدن تو
را که در نظر م جلوه دیگر داری

زرگر عمر ان سیم برت نیت چرا

اشک چون سیم رخساره چون داری

امنی لطله در عشق زار تا کی
کرده رسوا می ختم بقرار می تا کی

اخرا تی سر نگاه ترک چشم با
میرنی بر سینه زخم کار می تا کی

مهره امقاده است اندر زده شقی
اخرا می کس طالع بد قار می تا کی

بامب باشد خجا و با قضاوت
اسی گریار با غبار و ماری تا کی

میکانی ساز کاری تا خود دردم
بامری آرام جان با سازی تا کی

خبر عمرت زگر تر کن یار و باده
عشق تا ز می بچند و میکساری تا کی

گرچه صید کبیر بنمندی و عالمی صید تو نم نه بنمندی

سرو قدیمی تو داری چون منبری ماهروانی که تو داری قدیمی بنمندی

گر بسوزند چرخ زرخ بودی که مبادار سدا چشم بدی کزیدی

مکن اندیشه چشم بد و منارخ رو نامن ابار اندیشه سوزم چه سوزیدی

سخن و بنال است لعل کوئی هر کجا لعل تو انچه چینی و قدیمی

پادشاهان ملحت بوسند که تهر بار چینی جلوه بنمندی

ناصیدها عشق نمانند و اندک داده است دل گرفتند با کوی بنمندی

بوسه دار لب خود بد و جان لغو نشد

زرگر قیمت کبوسه مگر است بچندی

مسکله خرمشود او از تو بنمندی شرط انصاف باشد که بداد سبی

هست از بسکه ضعف چینی دل تو نمیت که از سینه برارم نفسی

جان دیده بره مشط محفل بار اه اگر اید از این قافله با کوی

طلبه بودم که ز لب که ز رخس هست این جام طمع هر نفسی

میگشایم می ز باغ عشق را که در مملکت عشق نماند کسی

دودار کهن رخسار تو در سینه دلم طایری پرو بالیست بختی

ز در این دانه خاست بخت لب بار

یا نشکند به شکرستان کسی

هر دم زنی بترسم ام ترک انگاهی کو یا لوت ای از آری کنای

X

هرگز ندیده خرقه قامت رخسار ماهی دمی دمی دمی دمی ماهی

سرو قامت تو ما هست عارض تو دین سرو قامتی این ماه با کله ای

ای بر تو بهاری تا کی در لعل دارک بازار حرمت خود تشنه از کسای

هرگز نمی کنم دادگر سویم ز پیدا دانم که نیست در غم ز تو داد خوا

ارکوی می فروشان ز در نمی نهم پا

ز در که نیست حالی خوشتر از این سبای

کتاب چند سوره که کشیدن داری کشف تا تو بدلت تا کشیدن داری

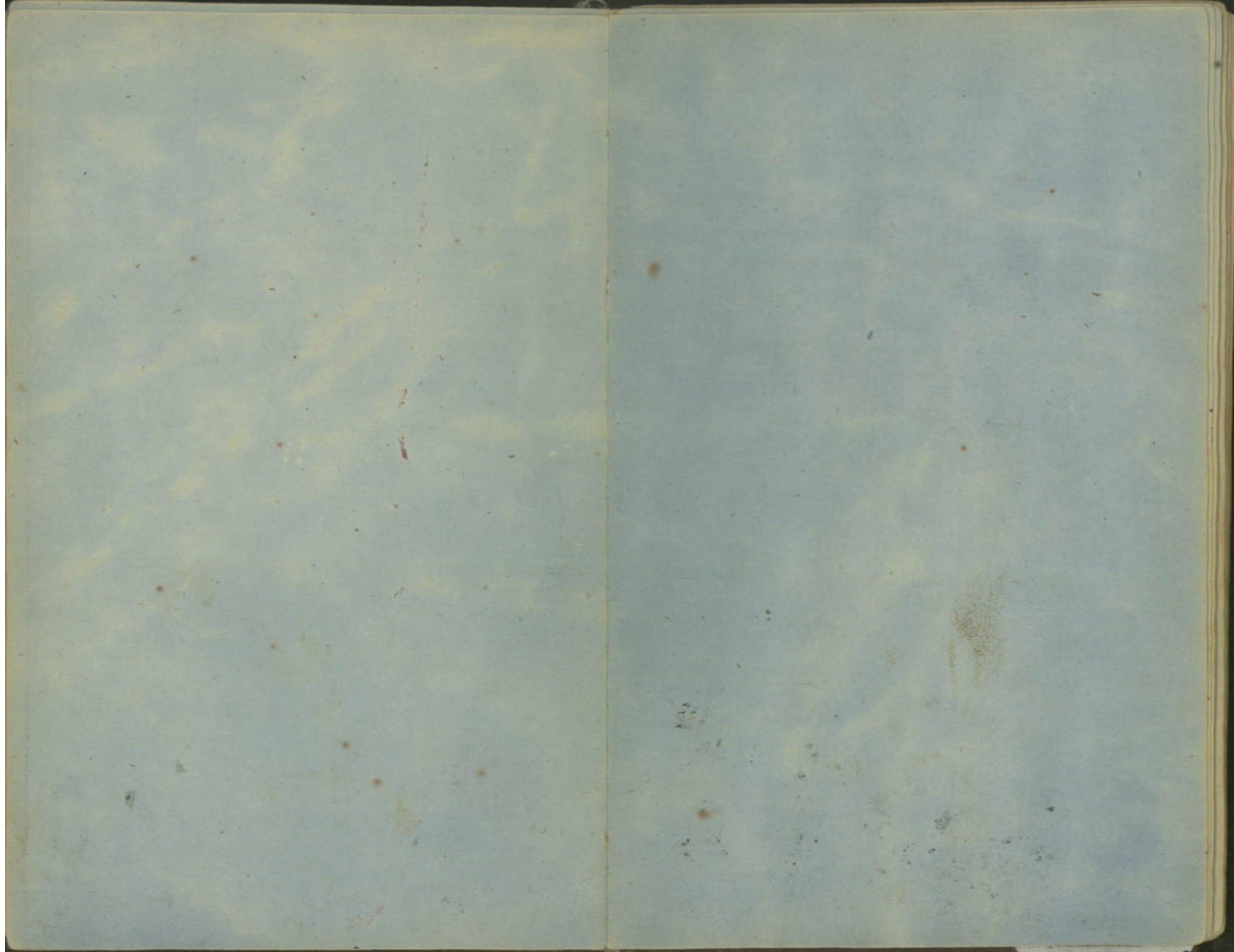
زیر آفتاب دلدار کی جلوه مگر در پس رده سر رده درین ^{دار}

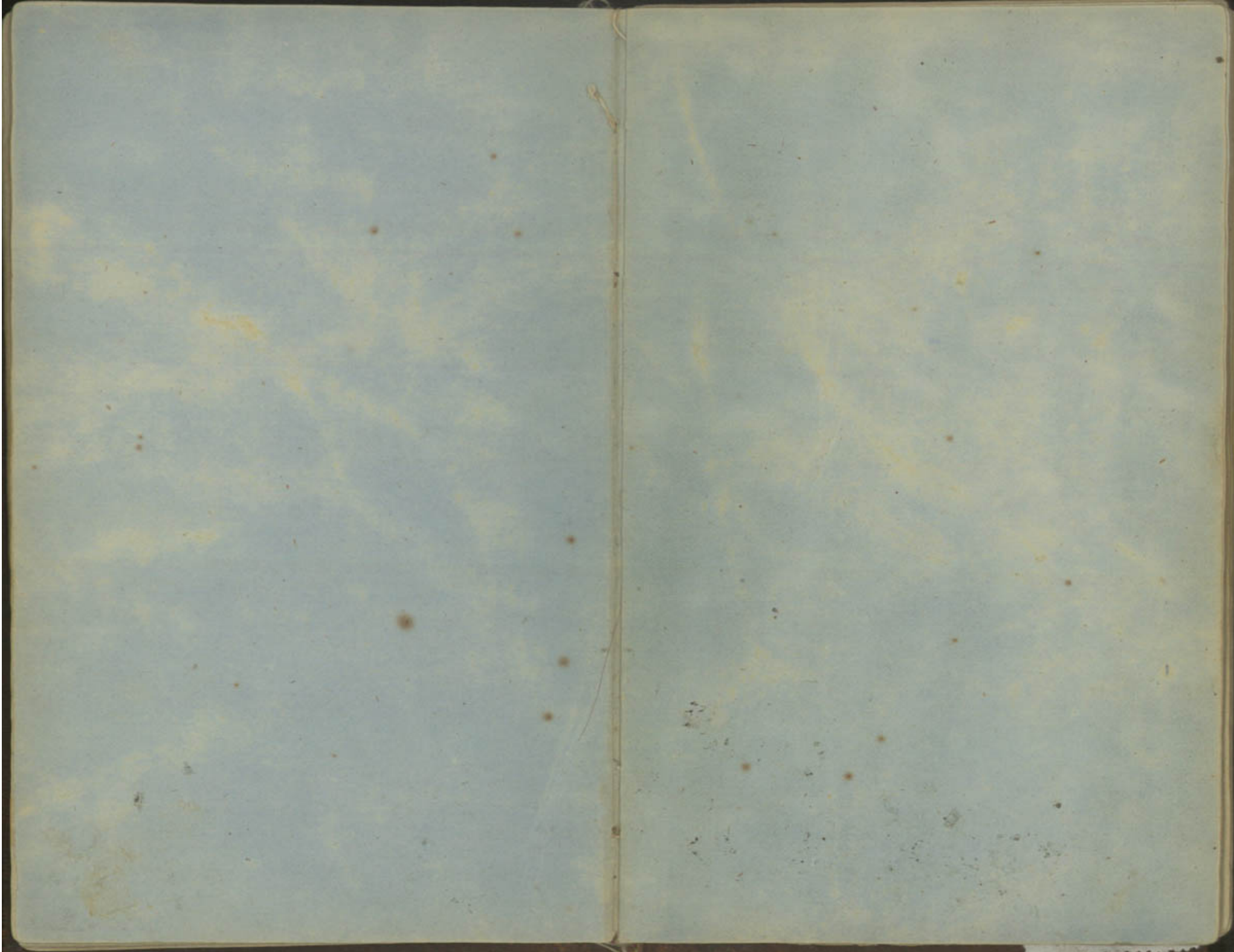
کتاب از زینب صفی خان غلامی که خواجسته سر بنده کشیدن داری

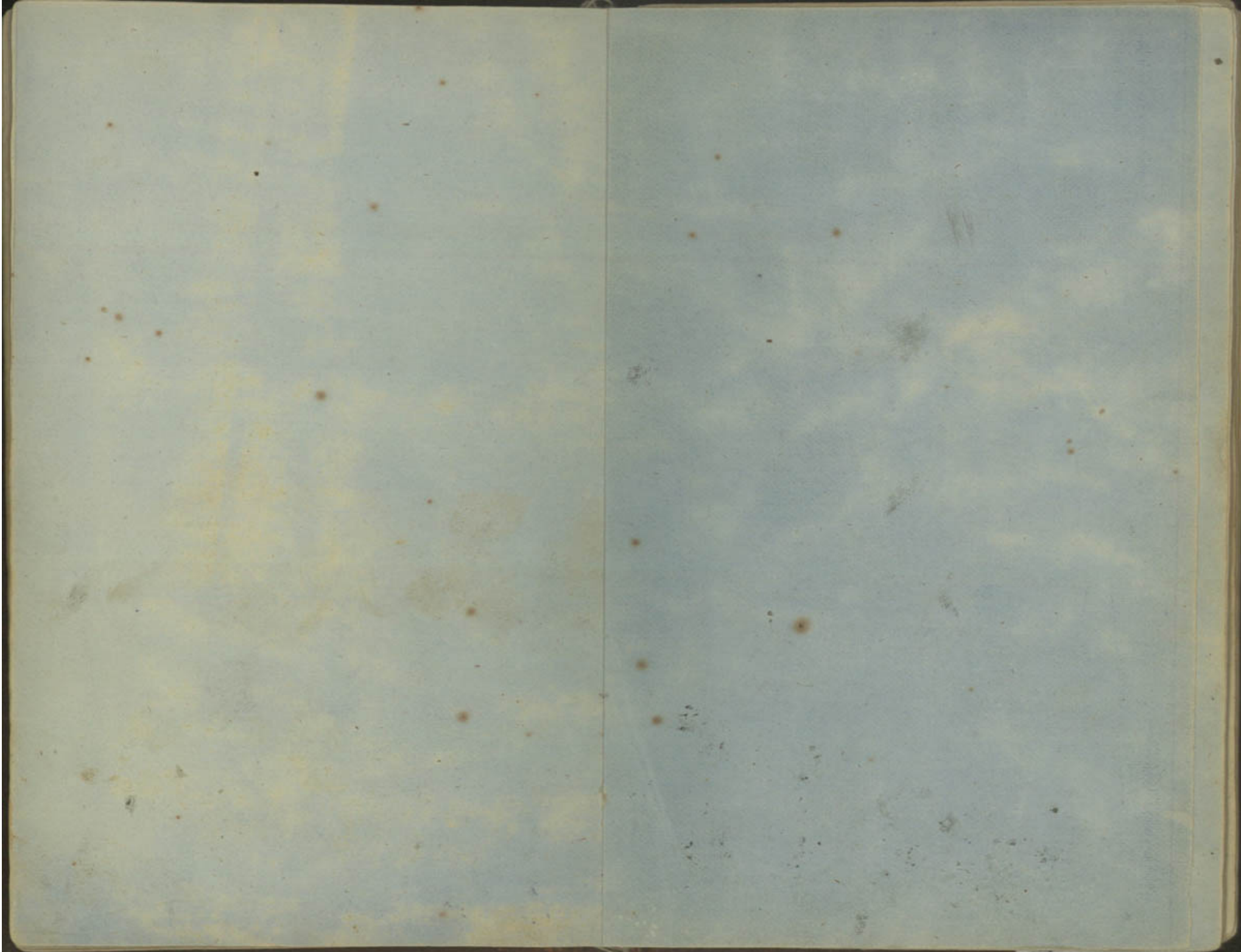
خوبن مجلس بازم قضاوت حسن امی که چند چند کشیدن ^{داری}

کشف کرده بر این که منم رویت

کشف کرده که تو کجا طاقه بدین داری







دوازده قسم کرده اند و هر قسمی را بر جی نامیده اند

و هر بر جی را سی قسم نموده اند و هر قسمی را درجه

نامیده اند و هر درجه را شصت قسم کرده اند و هر قسم را

دقیقه نامند و اسمی بروج دوازده گانه اینست

حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان

و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی

اشرف الانبیاء و المرسلین محمد و آله الطیبین

الطاهرین **ابا** بعد بدانکه حکماء دور فلک را

و ستارهای آسمان هم بر دو قسمند بعضی آنها

سیاره اند و آن قمر است که در آسمان اول است

و عطارد است که در آسمان دوم است و زهره است

که در آسمان سیم است و شمس است که در آسمان چهارم است

و مریخ است که در آسمان پنجم است و مشتری است

که در آسمان ششم است و زحل است که در آسمان هفتم است

و باقی ستارها در آسمان ششم اند و حرکت ندارند

یعنی از برجی بیروجی دیگر نمیروند و آنهارا ثوابت

پنجم اند و هر یک از بروج دوازده گانه رقمی در

تقوم از برای آنها قمر داده شده است

رقم حمل **با** رقم ثور **۱** رقم جوزا **ب** رقم سرطان **ج**

رقم اسد **د** رقم سنبله **ه** رقم میزان **و** رقم عقرب **ز**

رقم قوس ح رقم جدی ط رقم دلوی رقم خویشتن

رقم هم از برای ستارهای سیاره قراردادند

رقم قمر ر رقم عطارد د رقم زهره ه رقم شمس

رقم مشتری می رقم مریخ ن رقم جسل

و پنجمین رقم از برای روزهای ماه و روزهای هفته

قرارداده اند رقم روز اول ماه ا و روز دوم

و روز شنبه و روز چهارم د و روز پنجم ه

و روز ششم و ترتیب حروف اجد رقم روز

آخر ماه اگر سی تمام باشد و اگر سی کم یک است ^ک

و رقم ایام هفته ا رقم یکشنبه ب رقم دوشنبه

ج رقم سه شنبه د رقم چهارشنبه ه رقم پنجشنبه

و رقم جمعه ز رقم شنبه بدانکه کواکب

سیاره را در بروج اثنا عشریه موضع خنثی است

که ایسا از شرف و سعادت است وقتی که

بدانجا رسند و آن موضع را شرف آن کواکب

گویند و مقابل شرف هر کواکبی بسوی طالع کواکب است

بهمان درجه و همان دقیقه مثلا شرف اقیانوس

در نوردیم درجه حمل است و شرف قمر در نیم درجه

نور است بهبوط شمس در نوردیم درجه میزان است

و بهبوط قمر در سه درجه عقرب است و از نوردیم

درجه حمل که شرف شمس است تا سه درجه ثور که شرف

قمر است طریقه نمر است یعنی راه نورانی است

و از نوردیم درجه میزان تا سه درجه عقرب که بهبوط

قمر است طریقه قمر است بدانکه تعیین ساعات

بجه احتیارات مور منی بر بودن قمر است در برج

اشی عشر و نظرات قمر با کواکب سبعه سیاره

که ان نظرات مقارنه است و ثلث است

و تسدیس و تریع و مقابله تریع و ثلث

نظر دوستی است و مقابله و تریع نظر ثلث

و مقارنه با کواکب سعد و خوسب و با حسن بد است

و بست شمس را که در تقویم میسیند از برای

همه کار باید است و بست شمس شش ساعت

و چهار ساعت هم مش از او بد است که در اصل

میشود و بست باقی کواکب را اعتبار کرده اند

بدانکه زحل دوازده برج را در سی سال تمام کند

و هر برجی را دو سال و نیم و مشتری دوازده

دوازده سال تمام کند و هر برجی را یکسال

و مخرج دوازده برج را در پانزده سال تمام کند

و هر چه را یکسال و دو ماه و نیم و شمس دوری را

یکسال تمام و هر برجی را یکماه و زهره و عطارد

دوری را نیز در یکسال تمام کنند و هر چه را

در یکماه و تسر دوری را در بیت و هفت

شبانه روز و شلت شبانہ روز طی کند

و رأس و دنب دوری را در نوزده ماه و سیدین

ماه به تحت الشعاع ان قستی بود که روزی

ماه از اقیاب پیش از اجتماع ایشان با هم مدوا^{زده}

درجه بود و الله اعلم بدانکه این دوازده

برج بعضی متقلب و بعضی ثابت و بعضی در حید^ن

پیشند برج مقطب چهار است

حک و سرطان میزان جدی برج ثابت هفتم

چهار است ثور و اسد و عقرب و دلو
برج اول و دوم و سوم و چهارم

دو جسدین پیشند هر گاه کوکبی در برجی

باشد و کوکب دیگر هم همان دقیقه و درجه در آن

برج باشد این نظر را مقارنه قرآن گویند

مثل اینکه قمر درجه اول حمل باشد و هر گاه کوکبی

دیگر در درجه اول میزان باشد همان در دقیقه

این را قرآن و مقارنه نامند تسدیس است

که مثلاً قمر در وسط برج ثور باشد و زهره در وسط

برج سرطان باشد این نظر را تسدیس گویند یعنی

شخصت
سدس دوره میانه آنها فاصله است که

قرات در روج باید میان شود که از برای

هر کاری قسم در چه برج باشد و چه نظری داشته

باشد پس کجته نوزید و نوزید و نوزید ^{بج} باید در

مغلوب باشد و بر هر نظر داشته باشد با درج

مغلوب باشد با درج و جو جسدین باشد

و نظریت و تسدیس با زهره و مشرعی داشته

و از برای حمام رستن باید قدر در برج لی و ای باشد

مثلا سلطان با اسد و جته شراکت کردن و ^{بج} و ترو

کردن باید قدر در برج و جو جسدین باشد و نظر زهره

و مشرعی داشته باشد و بجته کتابت کردن

باید در برج مغلوب باشد و نظر عطار د داشته باشد

و بجته سواری کردن باید در برج مغلوب باشد و نظر ترو

دانشه باشد و بجهت زراعت کردن باید در برج

ثور باشد یا در سرطان و بزهره و مشتری نظر

دوستی داشته باشد و بجهت تعلیم دادن باید در حور

یا قوس یا سنبله باشد و نظر بعطارد داشته باشد

و بجهت فصد و حجامت باید در برج الثور باشد

مثل حمل و قوس و اسد و اگر نظر دوستی با مرتج

دانشه باشد بهتر است و بجهت سفر کردن در برج

مذنب و برج خاکی باید باشد و بجهت داخل شدن شهر

باید در برج ثبات باشد و بجهت بنای عمارت باید در برج خا

و ثابت باشد بد آنکه تسدیس قمر با زهره خوب است

خصوصا برای رزق و شرکت و سفر تلیت قمر با زهره

خوب است از برای هر کاری و تریع قمر با زهره خوب است

از برای عمارت و تجارت و مقابله با زهره آری

قاصد فرستادن خوبست و مقابله با زهره آری

همکار با خوبست مقابله با مشتری خوبست از برای

هر کاری تسدیس قمر با مشتری از برای تجارت و سفر خوش

ترسح مشتری با قمر از برای بنامی مسجد و کندن جوی

تیسبت با مشتری خوبست از برای دیدن بزرگان

مقابله قمر با مشتری خوبست مقابله قمر با شمس

بداست از برای کارها و تسدیس با شمس از برای حاجت

خواستن از شاه خوبست و از برای کارها دیگر هم بد

و ترسح با شمس خوبست و تیسبت با شمس از برای دیدن شاه

خوبست مقابله با شمس بد است از برای کارها مقابله با عطار و

سفر و حاجت خواستن و دیدن علماء خوب است

تسدید با عطار داز برای دو خوردن خوبست

ترنج با عطار داز برای تسلیم خوبست تیلث با عطار

از برای دیدن بزرگان خوبست مقابله با عطار

خوبست از برای بحث کردن با صلاه مقابله با ترنج

از برای سیج کاری خوبست تسدید با ترنج

از برای دیدن سپاه سالار خوبست ترنج با ترنج

از برای هر کاری مداست مقابله با رطل خوبست

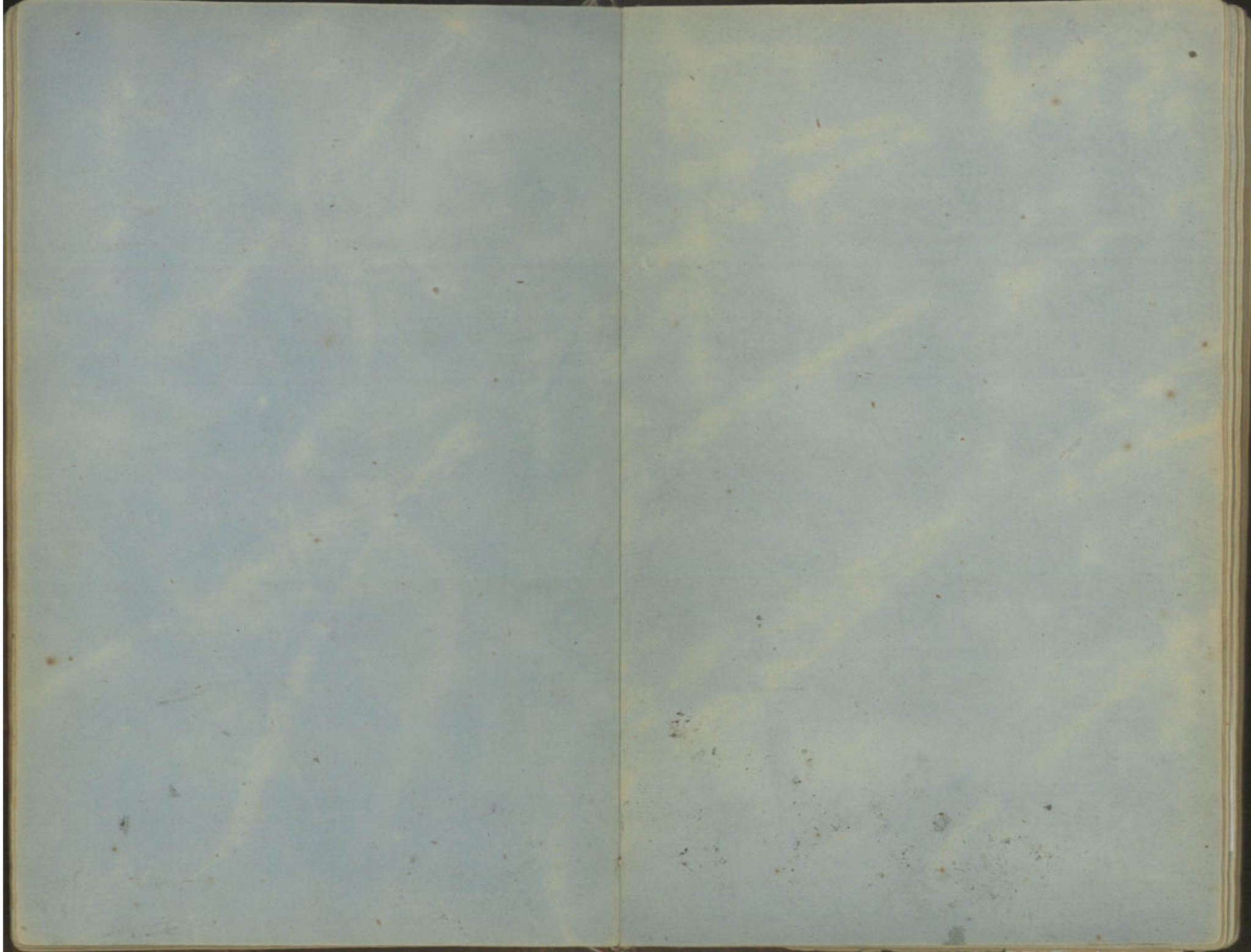
از برای کندن ثبات تسدیدس با رطل از برای عمارت

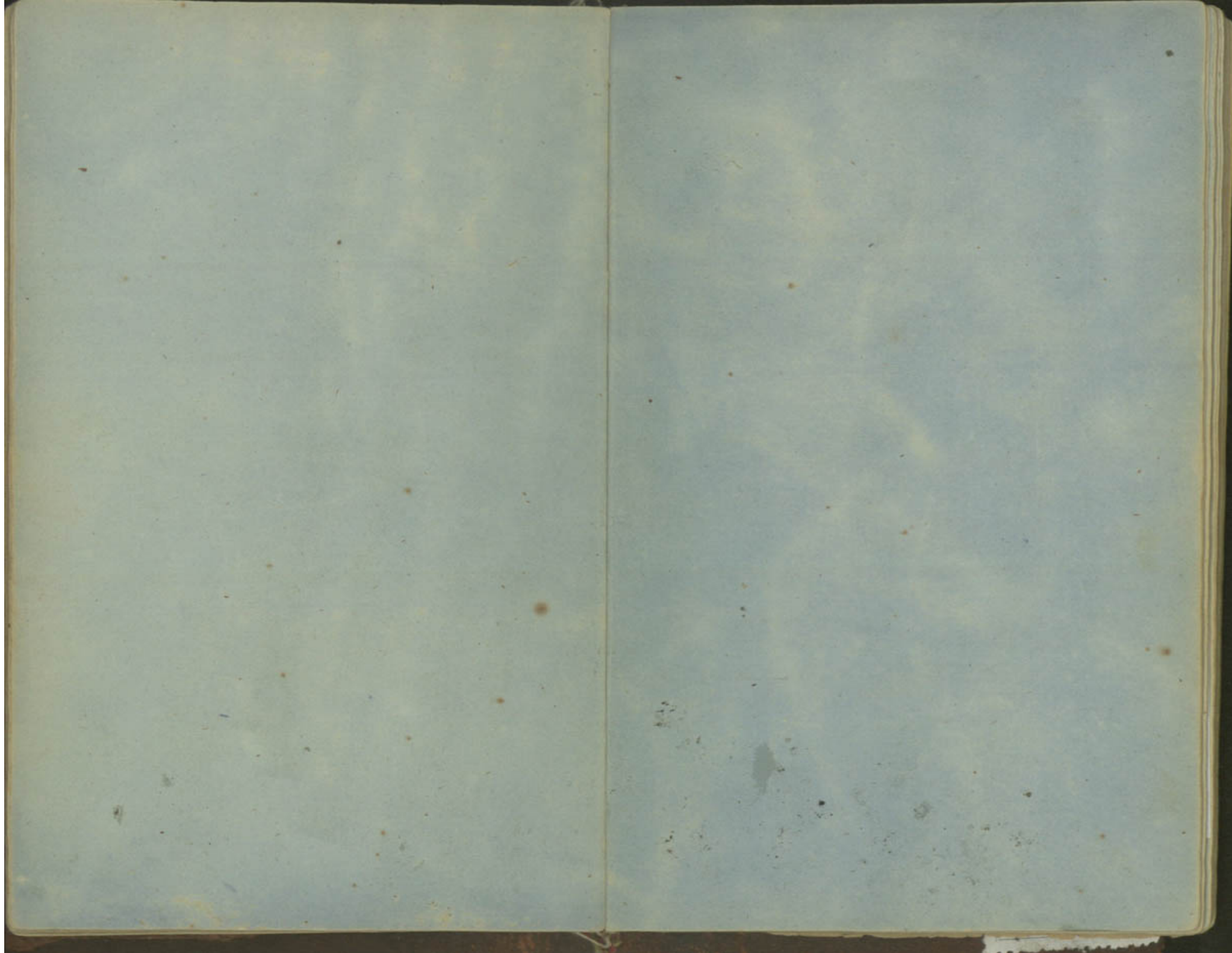
وستان دیدن دهقان خوبست ترنج با رطل

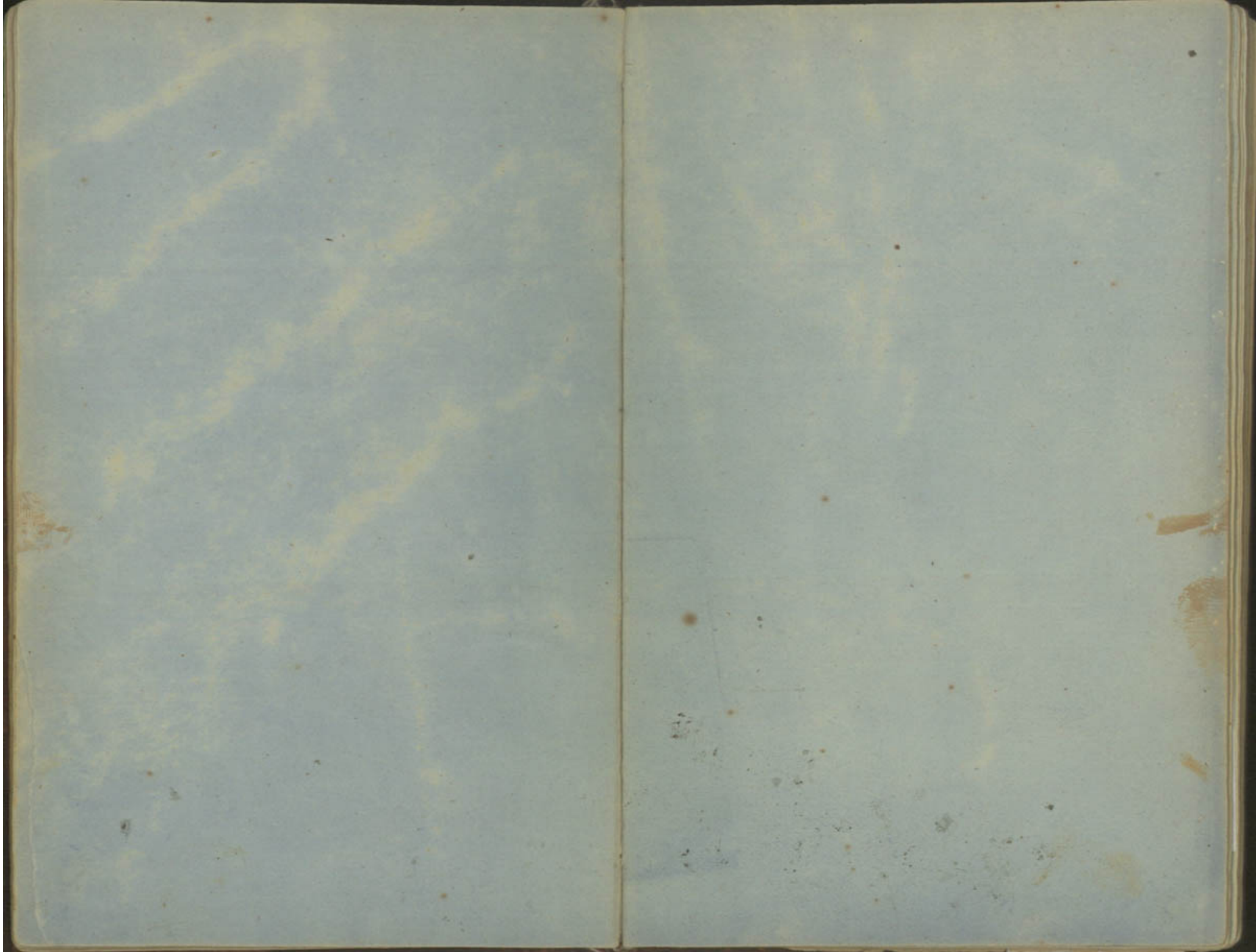
از برای سیج کاری خوبست تیلث با رطل از

برای شکار و صید خوبست است تیلث با رطل

بعون الملك الرب 2 در جمعه 6 مهر سنه 1305







ایلی ایران چاپ و نشر شده

تاریخ سد اشدن سب

تاریخ سد اشدن سب ز منی معلوم نیت کی لوده

ولی بهین قدر معلوم است که اول آرینکی دنیا

در سال ۴۴۵۰ امیلا د سح مطابق ۹۵۱

هجری توسط زارا نام نبرکستان آورده

بسم الله الرحمن الرحیم

کتابچه در باب سب ز منی که بحسن تمام

مقرب الحاقان میرزا یوسف خان است

نظام از فرانسه بفارسی ترجمه و فحصر اطلاع

مدتی دولتمندان از خوردن آن شرم داشتند

تا در سال ۱۷۲۳ مسیح مطابق ۱۱۷۰ هجری

بجریه باهتتام پاران تبه نام دو اسازدهم

لومی سازدهم پادشاه فرانس خوردن آن

متداول شد

خاصیت سپ زینی

از جمیع حیوانات و ثقلات و هر قسم نباتات سوای

کندم کجبه غذای انسان و حیوان سپ زینی

بسیار است و با قوت و طریقی کاشت و عمل

آوردن آن هم اسانتر و بی زحمت تر است در هر

مملکتی سپ زینی زراعت شود آن مملکت از همه

مخاطب ایمن است حاصل آن در زمین بد چهار برابر

میشود پیش از حاصل کند می است که در زمین خوب

کاشته شده باشد

فصل کاشتن پنبه زمینی

بهترین وقتی برای کاشتن آن در فصل خرداد است

اما در جایانکه موسم زمینی نرسیده باشد مثل

پرز و توابع آن وقت در فصل میزان باید کاشته

اگر در حمل و ثور کارند کم حاصل میشود موافق تجربه

که کرده اند آنکه در فصل میزان کاشته شود در صد

زراعت ششادش خوب میشود در میت بد

آنچه در جوت کاشته اند در صد زراعت ششادش

خوب میشود و در هفده بد در حمل شصت

و هفتاد بد در جوزا میت و پنج خوب میشود و در

پس از این تجربه معلوم میشود که زراعت سپ

زینی در فصل حوت و بعد میسر آن بهتر است

تسایر فصول می شود

طرز کاشت سپ زینی

بهتر است که هر وقت سپ زینی را از خاک بیرون

آورند دو ماه بعد از آن بکارند باید زمین را پاک

چهار یک کو در دو فاصله یک چهار یک از هم سپ

درشت بی عیب بکارند و باید یک سپ را از طول

دو پارچه کنند هشت روز بماند که جای بریده شده

خشک شود و با اینکه بجای بریده شده کرویج

بریزند و فوراً بکارند اگر سپ کوچک بکارند ^{صد} جا

کم میشود و اگر چشمهای سپ را هم قدر

پروشت پروین ساوند و کارندان طرز

هم بدینست حتی مسلم ان هم عمل مبادیان

طوره که بمنزله کوه سپهر و بلند شد چنان

از ازل خاک برند و در جای دیگر نشاند

اما این طرز کم حاصلیست و علقهای خود و را

باید بکنند که علف نکیر و اگر شاخهای سپ

زینی که از خاک پروست بخوانند و بخش

خاک بریزند حاصلش زیاد میشود و اگر کلهها

از این بخش باز شدن بچینند سپ زیاد میشود

نباید گذاشت شاخهای آن تکلی بخسکد بلکه

شاخها خشکیده باید سپها را پروین آورد

و الا سپها در زمین نیش خورده و ضایع شده

میشود اگر وقت کاشتن سپید زینی نکشت گوید

رویش ریخته بعد خاک بریزند

زمین بجهت زراعت آن

پُر حاصل میشود در زمینهای نرم خوب میشود

در سنگلاخ خوب نمیشود در زمینهای طویلی

هم خوب نمیشود در زمینهای که بارندگی بشود اول

باید قدری ریزه یا خاک که گاه بریزند بعد سپید را

روی آن کاشته خاک رویش بریزند در

زمین شن زار خوب میشود لیکن کم حاصل

کو در روز که ماند زمین داد

در فرنگستان امتحان کرده اند اجزاء و دل را

که در ریختن آن سامی بوجه سپید زینی از زمین

بعمل میاید بدون کود از زمین ، سب

سب بعمل میاید لیکن جنبی کوچک

باشن و فضلہ مرغ از زمین با اس حد وسط

با خاک آره و خاک تر از زمین ، سب کوچک

با خاک تر و آبک از زمین ، سب حد وسط

با خاک آره و آبک از زمین ، سب سب سا کوچک

با خاک تر شها از زمین ، سب کوچک

بانی و آبک آید از زمین ، سب جنبی کوچک

با فضلات مرغ و خاک تر از زمین ، سب خوب

با فضلات و آبک از زمین ، سب و سب

با دوده و خاک تر از زمین ، سب علی

با جرم ما تو پزی و کود از زمین ، سب علی

با خاک آره و کود ارکین ۴ مراد اسپار اعلی

با کود سبب ارکین ۴ مراد اعلی

با کود و خاک ترکین ۴ مراد اعلی

با باقی مانده صابون نری ارکین ۴ مراد اعلی

با کود و لجن مرداب بیه که روی سنگها در کوه

باقی شود و سوره میکونید ارکین ۴ مراد اسپار ^{بزرگ}

کودهای کهنه برای قوت بهتر از تازه است

و هر چه از ماده معدنی است از قوتش کم است

و غیره در کود باشد بهتر است از خضریهای دیگر

بخصوص در زمینهای غنی از کود در آبادیستان جمع

و در بھار دلا ما در زمینهای کم قوت باید در میان دان

کود برای سبب زینی هر قدر بیشتر باشد بهتر است

محافظت سپر زمینی برای خوردن

بعد از آنکه سپر زمینی را از خاک در آورند باید

چند روزی در زمین پهن کرد و هر چند روز یک دفعه

زیر و رو کرد که ابرو هوا و سرات اوقات بهمه جا

ان رسد پس ازان در جائیکه رطوبت داشته باشد

انبار کرد باین طریق اولاً قدری گاه در زمین انبار

مهر رسد و سهارا ناکرد چ تخمه الوده ساخته روی گاه

یک ریف می چسبند باز یک لای دیگر گاه یک

لای سپر الوده نکرد چ تخمه تا آنکه بعد در دوزخ

یا که ارتفاع پیدا کند باین طور نه وزن سپر زمینی

کم شود و نه بر وضایع نشود با جا که در حال هم

میشود این کار را کرد و اگر اطراف سپر خاکستر

آشوب یا خاکستر کوره بک ز می با کرد ذغال

چوب ریزند خوب نگاه میدارد و اگر بدوغات ^{بک}

که نمک زیاد در آن ریخته باشند فرو برند و بعد

انبار کنند خوب میماند

دستور العمل دوغاب در آن است

دوغاب اینک را در ظرف عمیق مانند طغاری مثل

ان حاضر میکنند و سه بار در سبیدی ریخته بدو

میرند بطوریکه سه بار را دوغاب بوسانند او

باقاب ریخته خشک کرده انبار میکنند و اگر در

ناوانی ریخته سحش دقیقه گذشته بعد انبار

بجه خوردن بسیار لذیذ شود اما بجا کاشتن نمی

حفظ سبب زمین حبه کاشتن

سپید در کودالی که رطوبت نهشته باشد

و کدزغ یا کدزغ و نیم عمیق نشاند مهر زید

و خاک خشک رومی آنها ریخته خوب میگویند

تا در موقع خود بیرون آورده میکارند

طرخ سنبلیله

طرخ رطبخ آن در لذت بسیار و خنک تر دنگ

چوننی از سایر ظروف فلزی لذیذتر میشود

قبل از کشتن باید پوست از آن کشیده نباید کند

چونکه قوت در پوست است و نباید بشکند

چنانکه باید چهار قطعه خوب مواج

دیگر در تنه دیک بگذارند و بعد سپهر را گذاشته

و آب ریخته بقدریکه سپهر را پوشاند و همین که

اب کوش آمد قدری نمک بریزند پس از

یک جوش اندک آب سرد بدک بریزند

آرا از جوش باز داد که سپهر از گرمی

نکند بعد آب دیک را خالی کرده سپهر را

در دیک بروی آتش بگذرانند تا اینکه جوش

سپهر سبایت کرده بخار شود و اگر کجوا

نوداصرف کنند بعد هر دو می دیک میکشند

ساعتی گرم مهاند سبب زنی که حیوانات

مانند نم ز باشد حتماً سبب خام حیوانات

حاق تمین کند بلکه زیاد می ان باعث اسهال

حیوان میشود و در بعضی جا با سبب آب آتش

مره خشک نموده آرد کرده حیوان برور مید

طریق آرد کردن سپید بینی

اول باید سبب پاک نشوند بعد خورد کرده

در اقباب یا کرمانه خشک کنند بعد آرد کرده

چشمه در مقام ضرورت صرف کنند مک

آرد سپید بینی را با سه قسمت آرد گندم مخلوط

کرده نان بریزند بسلیله لند و با صوفه میشود

نشاسته فوزی کر قشیر از سپید بینی

سپید بینی از ناوون سنگی یا غیره بگویند بعد

کمی آب رخیه با دست حل کرده نشاسته

فشرده از آرد ظرفی بریزند و بعد از روم آب

روی آن بریزند آن آب تخمین شش ساعت

مانده نشین میشود بعد آرد و بریزند

و هر چه در طرف بماند دوباره آب خالص روی

آن ریخته هم زده باز بگذارد باره نشستن شود

بماند در نه شش ماهه سفید

اصلی شود که بعد از خشک شدن استعمال می شود

کرد بهر عمل صاف کرد ز اگر کهنه سفید تر شود

خط آن از مرض

یک سیرکات که در ادرسه من سبب رینی

گند بعد چهل مثقال روی که فلز معروفست

در آن بیدارند و آورده ساعت بماند بعد

روی را بیرون بیاورند و سه بار امیان آن بیدارند

پس آورده ساعت بیرون آورده بلافاصله

اگر خاک رست باشد قدری گاه نرم درش بریزند

رفع مرض سب زنبی

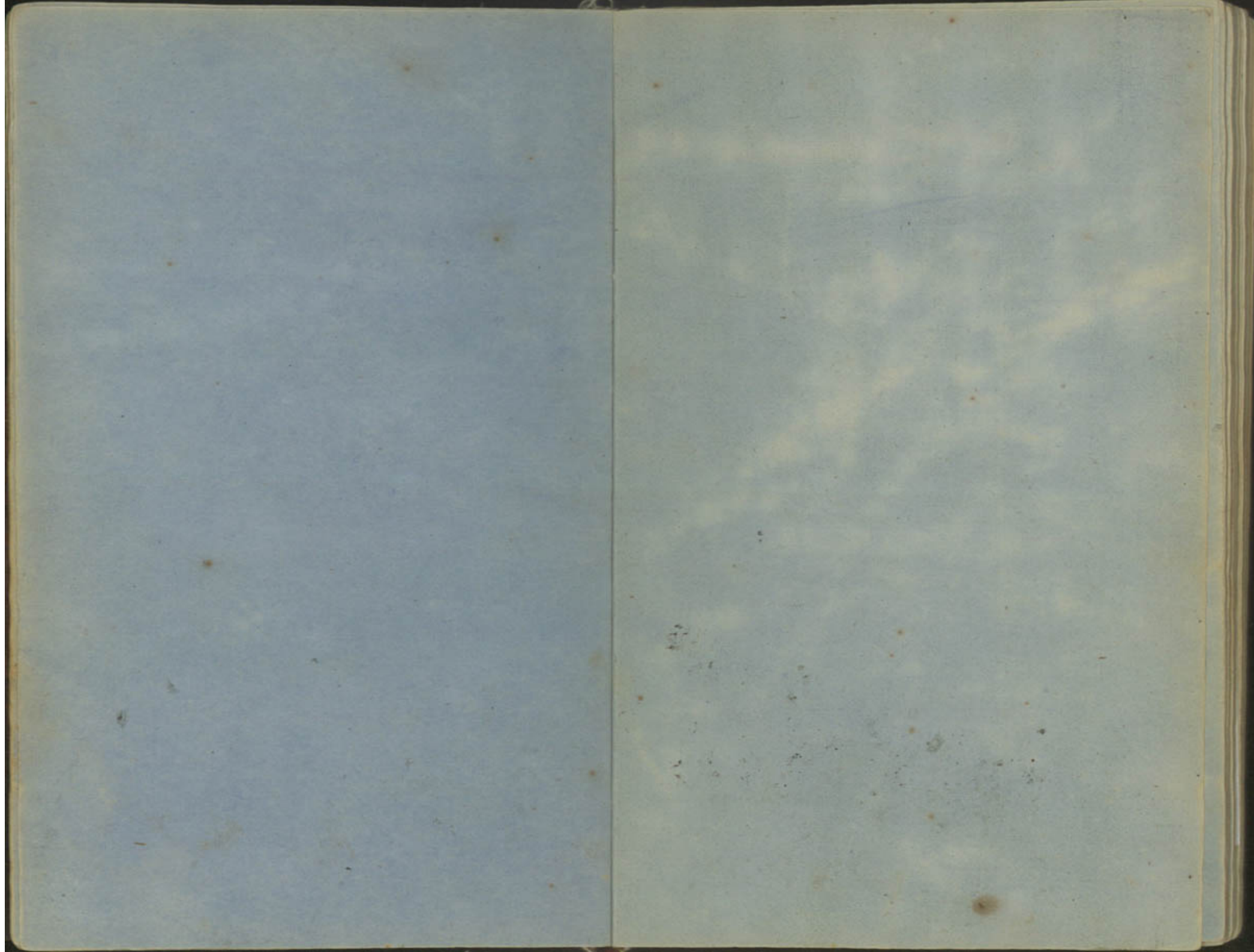
اگر در کهای آن زردی بهم رسد شاک

از ایدار دم خاک بریزد و کود رویش کشته

بعد خاک بریزد دوباره سیر شود اگر آب

کل آلود ممکن نشود نهند تخته حفظ آن از

مرض خوب است تمت الکتیاب یعون الملک الوفا



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

که انما به برادرگان جانی خرد سال جان

من آگاه باشید که از آموختن علم

اخلاق و سیر در نفس و آفاق است

کمال یابد حکما نور الله بر ما نهم را در این فن
شرفی که حکمت عملیش با مندر رساله سپاست

که در کسب فضایل و ترک رذایل بر این

و دلایل اقامه داشتند چون در باوی

نظر در کسب ان مطالب خالی از اسکان نبود

این احقر عباد الله حسب الله قیام اعمال

و فصیح افعال بعضی از انبیا زمان

که محکم کرده بالغائی تسبیح و عباراتی

غیر فصیح که مصطلح الواط و منحرک است

مذکور بسیار در آثار و مطالعه آن

حاصل آید و مضمون گویند از سر بار حق

کران ندی گیر و صاحبش از این

فرع حالات و این گونه خیالات است

نماند آشناسن کن کسی را گویند

که بجهت زیارت حضرت عبدالعظیم و غمزه

اسب از آشنایان نامت کند و چنان

باز آورد که رمقی پس داشته باشد

الدنگت بروزن فرحنگ کسی را

گویند که نفس خود را محترم شمارد و عمرش را

مصرف بالانشیستی و تکبر فروشی

کرده باشد و شان خود را ارفع از ان بدانند

که در تحصیل معاش کوشند و بضاعت خود را

بنگلی بروزن زنکی کسی را گویند که قلیا را

باسانی فل نمزد و گاه گاهی قلیا را

چنان صرخ دهد که گوی آنکس بر میسد از

و بار بصحبت مشغول میگردد و سر قلبا زاری

دارد آب زیر گاه کسی را گویند که با بخت

نظر کسی که کاغذی نویسد مطالب از آن خوانند

پس عا بر روزن پکار کسی را گویند که صبح و عصر

برای چاپی خوردن و صرف نهان بخانه مردم

استمرا در بدنی گذارد نیمه روزن چمنی کسی را

که سرتپ سیم شده باشد و هنوز مویش را

در آن درجه پیدا شده که پیکر در بصرافت

سرتپ دومی افتاده باشد و کند اندک عا

بروزن یک کتاب حجاب در آنرا کونید عموما

و مخرین دفترخانه را کونید خصوصا بدین

بروزن غریبه لشکر نویسی را کونید که صبا

منصب فوج مایه کرده اش از سفر باز آمد

باشد که نه نه کسی را که زیر کلاه عرقین

ماهوتی بر سر گذارد و دعای قیامت

و نظر قربانی بر کردن خود او زبان کرده باشد

بامبولی بروزن جانقوی کسی را کونید

که با صراحت از برای خود کارهای خارجی را

و پیوسته از رحمت و مشقت آن گنجینه

نماید باد خور برورن شایسته خوری عرضه

را گویند که بنام اجداد خود در خسر خانی

وظیفای فارسی این گونه مردم نجیب است

نامند پسری مثل برون دیزی خور

لوگرایا گویند که همیشه در خانه آریا

و گوید دیگران که میروند چه تکرده اند

تا من چه کنم نفیوز برون بر کوری را

گویند که تمشیت خانه خود را نمی تواند

داد و پیوسته در مجالس و محافل نظم

دولت سخن براند و مناسی دوله را

پنجمه که برون شخته کسی را کونید که

بدر بخانه نهار نخورد و بکرسنگی

بسر برد تا شام و نغمیده باشد که ارو

نعمت کل است پنی کسی را کونید

که در هوای گرم طهران مکد دست نکند

و بیک دست دیگر تسبیح کند و با

در کویچه و بازار خرامد سر ز می کسرا

کونید که غاشیه کهنه رنگ رفته

در جلوداشته باشد پر مدعا کسی را

کونید که بخانه کسی رفته باشد و اخرج

و دخل و اولاد صاحب خانه بار پرند

ملسکی کسی را کونید که بهمانی کردن مردم

را بشوخی باز دارد **حیرت قور**

بروزن زرت کوز کسی را کوند که بی

بزرگی که آید ولی رخصت نشستن

وان بزرگ سر بخواندن و نوشتن

فرورده باشد برای آنکه او را **شخصت**

وار خلقوم و بی یک با برارد و حرکت

مانهار کند حمیمو روزن بمیو کسرا کوشند

که در کوجه و ما زار عینک بر چشم **کدا**

جعلتی روزن معلق کسی را کوند که

تعلیمی بدست گرفته باشد و عبادت **فر**

چایک راه رود و لیسکن از سر **پنج**

بهره داشته باشد چا چول **زور**

کاکول کسی را کونند که از خود پیش

کاری ساخته نشود و ارباب رجوع را

دور خود بسیار جمع کند که کار آنها را

دیش دگری صورت دهد ^{لغزش} جس

روزن پر هوس کسی را کونند که طلب کار

باشد همو ما و زبیر انیر کونند که از عروسی

با همانی باز آمده باشد جس خور بر وزن ^{دکتر}

کسی را کونند که فاش مندرس در جلو خود

اندازد و نیز بی بضاعتی را کونند که بی ریش

گاه دارد حکمت روزن لکته کسیرا

کونند که هنری نداشته باشد و کالیو ^{سے}

و مملوق نامی غیر متعارف کار خود را

در نوکری پیش اندازد جس بو کن کسیرا

کونند که نگاه حسرت آمیز عین بر زبان

و کچه ساده کند دستش با نشان رسد

و دنبال آنها گیرد چکه روزن لکه کسی را

کونند که مزاجی کرده باشد و خود پیش از ^{کن}

بخندد چا خان بر وزن با جان

کسی را کونند که در دستگاه بزرگ محترم

باشد و هر گونه قهر و لطفی که از آن بزرگ

نسبت بمردم ظاهر شود چنان و آن نمود

کند که من دستور العمل داده ام ^{حسنه} _{چاپ}

کسیرا کونند که خدمت رزکی مطلبی

عرض کند و زبانش بطش حوزدو

اندیش بر عرشه بدوران آید

چاشت خور بر وزن کاشته بر

کسی را گویند که در اول نوکری اشغلی

مفیع شده باشد و پس از خارج

شدن کارهای معتبر تر از آن بدو

و بار چشمش اشغلی اول باشد

چلد کسی را گویند که محض امتثال حکم مدتی

لباس که حین پوشیده باشد و پس از

چندی بحالت اول عود کند بر وجه

بر دویش کند مثل آنست که از مجلسش

بیرون آورده باشند و باز بیای خود

اجامعاوت کند چپل چپو

روزن حسن معوض صاحب منصبی را

کونید که بخود غره باشد و بدیوان

مار کرده از عمل خویش استعفا کرده

و این مثل را نشیند باشد که شعاعی

که ارباغی قحطه خوشه کند انکور نفع صبا

باغت قراب روزن را

کسی را کونید که در عروسی یا مهمانی تویی

واقع شود و در محرم کججمع او را می شکر

دسته و اسباب شده و بستن تخته

مشغول باشد حاله زناک روزن

شانه برک کسی را کونید که دست و پای

خود را احساند و بقلیان کوزه میل

مفروض داشته باشد خرمال بزور

خرمکال کسی را کونید که بر حمت دولتی

فراسم آورد و بخت گذران

خرمکنه بزورن سر تو غیر

از راسا که جای مخصوصه دارند لخوا

کونید که در سلام منجیها بر یکدیگر سقت

کیرند خنک بزورن سنگ کسی را

کونید که همواره بر صدر مجلس آرد

و در آنجا جانی نباشد این باوان پند

خرمکنه معرکه بزورن ن هوس مدر

کسی را کونید که در زرم عیش مردم رایت

کیرند و نگذارند که لعبت کران مشغول

کردند و مردم استماع نعمات نمایند

خنگ ایضم بوزن شک ایضها

اقالی را گویند که در وقت ورود مجلس

چند کاغذ دست گیرند و طهارت نمایند

که آنها را رباب بجمع است حل

بوزن جیل کسی را گویند که از بکار

زبانی حوصله بر مردم کشد و چون کسی را

مهمانی کند گوید صراکم کم منچو رسد و س از

سیر شدن اصرار کند که باز هم میل نماید

دل حور کبیر اول بوزن کل بر کسرا

گویند که در مجلسی که حاضر شود در صد

جایش ندهند برورد و پائین تر از

همه نشیند و حال آنکه در وسط مجلس

هم وسعتی باشد و نیز صاحب منصبی را

گویند که ادعای درجه بالانشینی

داشته باشد و علامت سردوش را

بر داشته همان گمهای برخی را چاک

گذارد و بسکوز بر وزن عم اندوز

کسی را گویند که در کوچه و بازار مردم را

بصحبت گیرد و پشت سر خود اندازد

با تخمال و جمعیتش در انظار سپا

گردد و کسی را گویند که تحت الحکم

خود را چنان روی عمامه اندازد

که معلوم باشد وقت نماز تحت الحکم

می اندازد دینه درار بر وزن استرار

کسی را گویند که فغان چاهی را نصف

کرده باشد و گوید بگوشش کم است

و چون حامی بر سرش ریزند گویند پیش

کم است دینک بر وزن حنک

کسی را گویند که بچه شش هفت ساله خود را

همه جا همراه خود بگرداند و گمان کنند

که همان قسم که خودش محبت بان سخته

دارد دیگران هم دارند دلوث

بر وزن قمر پوس کسی را گویند که مطا

خود را در کاغذی بنویسد و آن کاغذ

را بدست نیا ساده بچه خود دهد که پیش

بزرگان برده جواب باز آورد

ده دراز کسی را کوند که مکره عساکت

عالیات مشرف شده باشد و ما

العمر از ماست سب و حرمانی ^{بعضی}

تعریف و ارحمة و قمری سخن را بد

ز رمیدی کسی را کوند که ز توار کا ^{کس}

از هم در رفته باشد و یا یونانی لاغر معصن

با بسته باشد و سوار شود و اطهار ^{تست} شخص

ناید و اما نیکه اجتهاد را به شال ^{سین}

و جوراب پاک کردن و کفش عربی ^{پوشیدن}

بداند زب الحرب صاحب منصبی را

کوند که به سب و خلالت با ما ^{بیا} خود

رقم کند و در وقت بخار خوردن بهانه

مبال خود را باندرون اندازد ز مو

بروزن سیر و کسی را گویند که در کوه و بار

نوکر خود را مخاطب ساخته بلند بلند سخن گوید

سرم کار بروزن شمشیر با سر

گویند که رسویش رسیده باشد و در

نوشتن قیص و برات فرس فرس نماید

سبح شعر را گویند عمو ما و کسیر را گویند که

بی نامه موجب و ستمی برای خود بگذرانند

سند لا نویسنده را گویند که متصل با ^{صدا}

قدم و دوات مشغول باشد و در نویسنگی

عجز پیارد اشتباهند سبزی مالک کن

کسی را گویند که چون بزرگی خواهد کاغذی

مهر کند آنکس شش را مگر کب الاید و مهربان

و نیز کسی را گویند که کرد از جامه بزرگان

با دست خویش بنفشاند **کس**

بر بدن کس گر کسی را گویند که در روزهای

دوشنبه و جمعه بجز ضرورت بجانم روی

رقعه مرخس کرده سبک و بی سنج

کسی را گویند که محل عایب و مثنوی جواب

مستمعی گذرانیده باشد و پس از صد و

فرمان و ارشاد مثنوی پیدا شده محلا

برگرداند سبک حسن دله کسی را گویند

که چون بزرگی با کسی خشونت آغاز کند

اون پر مخ خوشامد تصدیق کند و در انا او بشد

سیک یا کسی را گویند که بموجب کاغذ

کنند و عامی سپار با مردم داشته باشند همیشه

بدوند که همای بموجب شغول باشد و غران

دقرخانه را نیز گویند سکندر

بروزن سکندر کسی را گویند که دو آیه

بخانه برزکی رفته باشد و در وقت ورود

ندانند کدام اطاق داخل شود و کفش خود را

بکه سپارد سیک نظم

بروزن خنک کسی را گویند که در مجلس نشسته

باشد و چون بالا تر از آن جای خالی پیدا شود

خود را بتدبیرات آنجا کشاند

شیطان جمال بشین معجزه روزن

قیطان شلال سرتپ سومی را کونید

که ارسه خط علامت بردوش خط و سطر را

سپاردش و دو خط اطراف او را

چندان بارک کرده باشد که بنظر در نیاید

بخواهد سرتپ اول آستماه نماید

شکم بر این کسی را کونید که باقرش

سپار ضیافت نامی ملوکانه نماید و در ماه

مبارک رمضان در سبزه میدان

و کاروانسرای امین الملک آستماه

و بلور سیه کند شیره مال پرورن

سپه زال کسیرا کونید که برات موجب مردما

بخارج خود بنویسد و هر وقت و همش را

مطالبه نماید گوید در هفتصد هزار تومان ^{صند} فا

حساب دارم هر وقت دیوان بداند که

میکنم ششپلش کس کسی را گویند

که در مجلس باشد که نفوس ارا و ممالک

باشد و نیز بر را گویند که خود را در سلسله

جوانها اندازد شش ^{حکم} کسی را گویند

که از همه جا با خبری داشته باشد

ششم شوق کسی را گویند که دور ^{ری} دارد

خود را حاشیه و ترمت ^{کد} دارد

شاه طهماسی ^ک بر وزن یار الماسی ^{گویند}

که در مجلس قهوه بدستش دهند و چشمان

خود را از آن بخورد و نیز کسی را گویند که

پس از آب خوردن مردم گوید عافیت

باشد و پس از عطسه گوید خیر باشد

شتره کسی را گویند که نیفتلیان را با

دهن ترکند شکول و منکول

صاحب کار را گویند که کسی عرضیه بدستش

داشتند و در جوف عرضیه که گاه

هم باشد علی بجهانه کیر میر کرده

کانیر گویند که در وقتی که مطالبه عایب و

متونی از محل نمایند عاشق صادق

کسی گویند که گاید و گوید غراب

بعین معجزه روزن تراب کسی را گویند

که در وقت حرکت کلاه سینه

را پیش اندازد و دستها را بلند کند

ولی زرد مش است باشد

فیکسی کسی را گویند که عمر ششرا چمپا کری

صرف کرده باشد و مفکون باشد

فیسو روزن رقیو کسی را گویند که در

خانه خودش همان تکبر فروشد مثلا

از اندرون بسیار دیر پروان آمد فضا

بی قلمای را گویند که در مجلس صاحب قلم

قلمیان خود را تا داده باشد و او اطرا

خود تعارف کند فرم لطف کسرا

گویند که روز جمعه عمالش را برداشته

شاهزاده عهد اعظم با امام راد حین رو کردند

قرتی کسی را گویند که منصبی رسیده

باشد و دوستان خود که میگویند چها

مانند از دست شخص و حکم فرود شد و مسای

کسی را گویند که نوکری کسی اقدام کند بجا

که طرقتی برست و اعتباری بهم رسد

چشم داشت منصب و مرتبه افاد شده باشد

فلحماق بر وزن طمطراق کسیرا گویند

که شنیده باشد رسوم شکر نویسی قدغن

شده است بطور حکم رات بلرو مات

را مطالبه نماید کس خرنند کسی را گویند

که از پول داخل قهر کند و پس دهد و گویند

تا پیشتر از این نباشد نخواهم گرفت

کیر مال کسی را گویند که جو آنها را از

صحت و مطابقت و مجالست با امسال و

اشل

اقران خود منع کند که شوق بدماغ

سرم کرده را گویند که در مصاف زخمی داشته

باشد یا اگر از جانی افتاده باشد بار دینی در

بدنش باقی ماند باشد که بتواند شتبه نماید

نیرسین معنی دارد که کوهی را گویند

که در سنوات قبل مصدر خدمتی شده باشد

و از آن بعد دیوار را مشغول ذمه و زینت

خود بداند و بخدمت دیگر نپردازد و عتبت نماید

کل موی کسی را گویند که در اعیان دایمه

کس دست بوسی و رو بوسی نماید

گوشت بلخ تخم لیدار و جو ماترا گویند در

صورتیکه برات دار متاصل و عاجر شده باشد

گوردست نقاشی کسی را گویند که با وجود

کراهت منظر خود را در شکست ترین عالم دهند

و قبایلی کل کل می در بکنند گوزمال

بروزن نوشمال صاجمنه صبی را گویند که او را

او ویرا سنگ بارانش کرده باشند

گوزنا قافل کسی را گویند که بی ملاحظه بر

مجلس تازد در نجایانی نباید رد و س مردم

سوار شود و خود را روزکی جاد و نستی

بروزن پندی کسی را گویند که در مخالی نشسته

باشد و مارا گوید که قلمبان سپاورد

تاریخ بنام بازرخسیر و اللوهین

میرا گویند که جوراب و دستمال بنم

باشد و نیز صاحب منصبی را گویند که کشمش

بجهت دوستان خود سوقات او برد

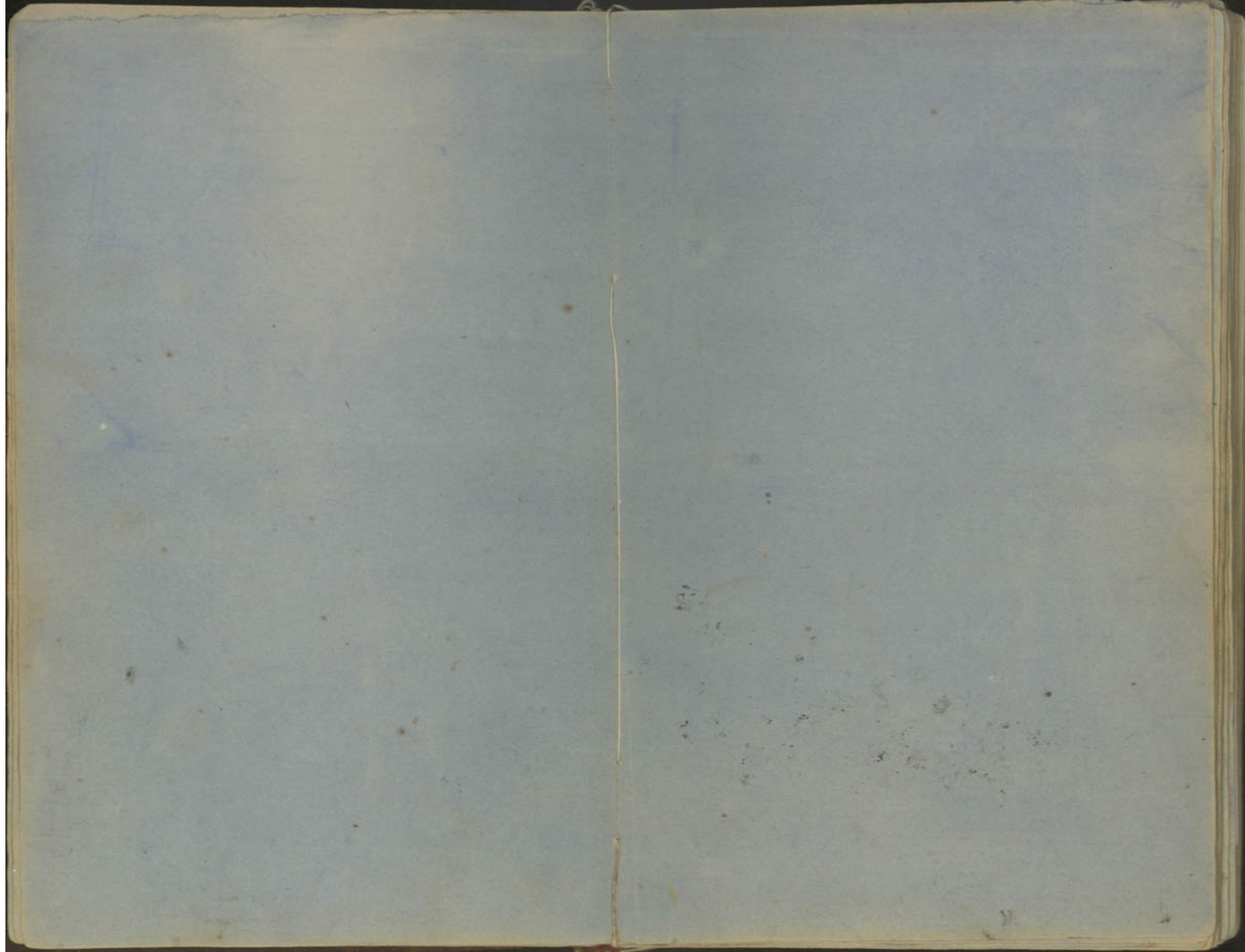
مول نه نه کسی را گویند که دیش

مایه قیص و غضب باشد تمت کتاب

بعون الملك الوهاب بجهت امتحان

قلم و مرکب قلمی کردید حرره العبد العاصی

محمد ۲۳ شب شنبه شهادی الاول



الحمد لله رب العالمین

والمصداق له فی کل شیء

والمصداق له فی کل شیء

والمصداق له فی کل شیء

والمصداق له فی کل شیء

والمصداق له فی کل شیء

والمصداق له فی کل شیء

والمصداق له فی کل شیء

والمصداق له فی کل شیء

والمصداق له فی کل شیء

والمصداق له فی کل شیء

والمصداق له فی کل شیء

والمصداق له فی کل شیء

والمصداق له فی کل شیء

والمصداق له فی کل شیء

والمصداق له فی کل شیء

والمصداق له فی کل شیء

والمصداق له فی کل شیء

والمصداق له فی کل شیء

بسم الله الرحمن الرحيم



